

احکام مشخص حقوق و حدود مدنی و سیاسی متعلق به فرد و جماعت نوع<sup>۱</sup>. مقصودش از «جماعت نوع» هیأت جامعه است. برپایه ضابطه‌های قانونی هر فرد «کاملاً از مال و جان خود مطمئن و از حرکات خلاف خود مسئول بالسویه می‌باشد»<sup>۲</sup>. قانون را در منطق فایده‌مندی و انتفاع که انگیزه فعالیت انسانی در جستجوی خوشی و نیکبختی است، توجیه می‌نماید. در این باره مستقیماً متأثر از عقاید بنتام متفکر قانون‌گذاری انگلیس است که از او نام می‌برد. «بشریت بالطبع در تحت اداره دو ریاست فائده راحت و زحمت خلق شده؛ فقط در اقتدار راحت و زحمت است [که] نشان بدهد که چه بکنیم و چه باید کرد. زیرا نمونه نیک و بد یا سبب و فعل مسلم‌آدر قبضه اقتدار این دو قوه تعبیه شده. راحت و زحمت در همه احوال و افعال و خیال بشری مدبر اول اند. همه مساعی انسانی از استخلاص تبعیت این دو ریاست مطلقه ادله اثبات عبودیت خود می‌باشد... اعتراف این تبعیت اساس منافع انسانی است، و اساس منافع زمینه آن نقشه و ترسیمات است که مهندس عقل عمارت باشکوه سعادت تمدن را از مصالح تشخیص یفین از نردید، صدق از کذب، عدل از ظلم، نور از ظلمت، و عقل از دیوانگی در آن زمینه برافراشته و او را قانون نام نهاده» است. و نتیجه می‌گیرد: «هر جا قانون نیست اساس منافع نیست، و هر جا اساس منافع نیست تمدن نیست، هر جا تمدن نیست و حشمت است، هر جا و حشمت است سعادت و برکات نیست. پس هر جا قانون نیست سعادت و برکات نیست»<sup>۳</sup>.

می‌رسد به منبع اقتدار قانون‌گذاری و آن اراده ملت است: باید مشخص و معین باشد که «واضع قانون ملت است»<sup>۴</sup>. اما به چه مأخذی؟ به مأخذ اکثریت آرای عموم ملت که قوانین برای سعادت ایشان وضع می‌شود» منظورش اینک

۱. مسالك المحسنين، ص ۴۲.

۲. همان مأخذ.

۳. کتاب احمد، ج ۲، ص ۸۰-۷۹.

۴. ایضاحات در خصوص آزادی، ص ۵۵.

قانونی که سعادت گروه محدودی را تأمین نماید، مطرود است. اینجا هم به آرای پنتام توجه دارد که معیار قانونگذاری نیکو را تأمین بیشترین سعادت برای بزرگترین اکثریت جامعه می‌شناخت. متن عبارت پخته طالبوف شایسته نقل است: «عقل انسانی... اساس وضع قانون را به اکثریت آرای عموم ملت که قوانین برای سعادت ایشان وضع می‌شود، مخصوص نمود. چنانکه در هر جا حقوق طرف قلیل با طرف کثیر تصادف بکند، حقوق قلیله محومی شود. یعنی در شور رد یا قبول قانون، اگر طرفدار رد بیشتر از قبول است مردود، و اگر طرف قبول بیشتر است مقبول می‌شود»<sup>۱</sup>.

لازم است به دو نکته ظریف توجه دهیم: یکی اینکه قانون اکثریت در نظام دموکراسی «محو» کننده «حقوق» اقلیت مخالف نیست. بیان او به يك معنى انعکاسی است از آنچه در دموکراسی به ستمگری اکثریت تعبیر می‌شود. دوم اینکه مکانیسم دموکراسی پرداخته بحث و انتقاد و توافق جویى است. اقلیت مخالف می‌تواند در رأی اکثریت تأثیر مستقیم بخشد و موضع آنرا تعدیل نماید. از عمده مسئولیت‌های گروه «اپوزیسیون» همین است. از سوی دیگر اکثریت نیز در پی آن است که قانون موضوعه مورد تأیید بیشترین اکثریت باشد تا از پشتیبانی وسیع‌ترین بخش افکار عام برخوردار گردد. این کیفیت در تجربه دموکراسی - راه توافق و هم‌آهنگی میان اکثریت و اقلیت را باز نگاه می‌دارد. دموکراسی معیار عقلانی دیگری را سراغ ندارد. اما آنجا که دموکراسی نیست، طرح این معانی ظریف فلسفه سیاسی موضوعیت ندارند. طالبوف برای جامعه‌ای چیز می‌نوشت که در تعقل اجتماعی عقب مانده بود، و این لطائف شاید تفنّن آمیز می‌نمود.

راز ترقی و بهبود جامعه، به نظر نویسنده ما، در نشر دانش و فن و حکومت قانون است. امنیت مالی و جانی، نوع پروری، برابری، انتشار معارف، وطن دوستی، ترقی صنعت، افزایش ثروت عمومی، رونق بازرگانی، پیشبندی نفوذ و سلطهٔ اجانب

و تحدید قدرت زبردستان همه از آثار حکومت قانون است. از مجموع آنها «برکات کلیه ملی» پدید آید و گورستان گلستان گردد. هر کس در عظمت حکومت قانون تردید نماید و مخالف آن باشد «خائن دولت و ملت و وطن» است. در نکوهش استبداد آسیائی گوید: باید هشیار گردیم که مرض مهلك خود کامگی و بیقانونی بنای «ملیت» مارا ویران می گرداند.<sup>۱</sup> ابن حقیقت ساده را اردسالسبوری، رئیس الوزرای انگلیس در ضیافت بیگلربیگی لندن چنین تشریح کرد: هر چند مملکت بیقانون می تواند مدتی خود را در رقابت دولتهای ذینفع محفوظ دارد، سرانجام «بالطبع و بالخاصیه یا به حکم تقدیر، هر طور بخواهید بفهمید» چون درخت پوسیده منلاشی خواهد گردید. بدترین مصائب مشرق زمین این است که فرمانروایان آن به «فوائد و قدرت قانون» معتقد نیستند، هر استقراری که از روی عقیده نباشد بسی فایده و بی ثمر است.<sup>۲</sup> اشاره اوبه سخن سالسبوری است در سفر ناصرالدین شاه به لندن. می افزاید: رومیان قدیم مثلی داشتند، می گفتند: «بی نظمی داخله غلبه خارجه را تسهیل می کند». حکمای ما می گویند: «کثرت ظلم و فساد داعی غضب خدا یعنی نفرت عمومی، و تولید نفاق می کند» و نتیجه آن «انقراض دولت و فقدان استقلال و اعدام ملیت» ما خواهد بود.<sup>۳</sup> رومیان کهن ضرب المثل مناسب دیگری هم داشتند که طالبوف نیاورده بدین مضمون: «آنچه راجع به همگان است باید به تصویب همگان باشد». به هر حال، جوهر کلام او سخن «والتر رالغ»<sup>۴</sup> است که در مقدمه «تاریخ» می نویسد: استبداد آسیائی که مردم در آنها آزادی ندارند تسلط خارجی را آسان و مسلم می گرداند.

طالبوف از استدلال خود چنین نتیجه می گیرد: هر شهریار مستقل که خواهان

۱. کتاب احمد، ج ۲، ص ۸۹.

۲. همان مأخذ، ج ۲، ص ۸۹.

۳. مسالك المحسنين، ص ۲۳۵.

۴. Wlatar Ralagh

نیکبختی ملک و ملت است، باید مردم را در اداره امور مملکت دعوت کند و گرنه «بی دعوت در آیند. آنوقت نغمه دیگری سرایند».<sup>۱</sup> یعنی کلک پادشاه و پادشاهی را خواهند کند. در این باره ژاپن سرمشقی کامل برای ملل آسیا است. امپراطور به تربیت مردم همت گماشت، سلطنت مشروطه را برقرار ساخت، و مملکت را به کمال ترقی رساند.

این کار بزرگ بر اثر «نفی غرض شخصی، و اثبات غرض نوعی» تحقق پذیرفت.<sup>۲</sup> امپراطور خود گفته بود که: معایب سلطنت مطلقه و ثمرات آن را فهمیدم، و اصلاح آن را قبل از وقوع حادثه‌های بد لازم دانستم.<sup>۳</sup> برعکس تزار روس به آن معنی پی نبرد، هر کس علیه استبداد سخن به زبان آورد کشته شد و یابه زندان رفت. نمره‌اش این شد که در جنگ بین آن دو کشور «علم و آزادی» ژاپن بر «جهل و ظلم سلطنت مطلقه» روس پیروز گشت.<sup>۴</sup>

برای آشنا کردن مردم به نظام مشروطگی، شرحی درباره کشورهای مشروطه اروپا می‌دهد.<sup>۵</sup> خاصه برای عبرت ایرانیان ترجمه قانون اساسی ژاپن را نقل می‌کند.<sup>۶</sup> در قانون اساسی ژاپن می‌نویسد: حقوق مهمی که برای امپراطور شناخته شده دیگر رؤسای کشورهای مشروطه ندارند و نباید داشته باشند. آن امتیازات اولاً نتیجه اوضاع کشور ژاپن و خصوصیات ملی آن است. ثانیاً ناشی از این است که امپراطور ژاپن به میل و دلخواه خود حقوق ملت و اصول مشروطیت سلطنت را

۱. مسائل الحیات، ص ۱۲۱.

۲. همان مأخذ، ص ۱۱۷.

۳. همان مأخذ، ص ۱۱۸.

۴. همان مأخذ، ص ۷۲.

۵. نگاه کنید به کتاب احمد، ج ۲، از صفحه ۹۳ تا ۱۰۸.

۶. مسائل الحیات، ضمیمه کتاب.

شناخت<sup>۱</sup>. از نهضت آزادیخواهی ایتالیا، خدمات گاربالدی پیشوای آزادیخواهان، دانائی و کاردانی کاوور مردسباسی بزرگ، و شرافت و یکتور امانوئل پادشاه ایتالیا سخن می‌راند. از قدمت مدنیت رم در «وضع قسوانین و تأسیس مشورتخانه» و «ترقی و تجدید شئونات تاریخی» آن یاد می‌کند<sup>۲</sup>. شرح بامزه‌ای هم در همزیستی سلطنت ایتالیا و دستگاه پاپ دارد که نشانه شوخ طبعی طالبوف است:

سعدی فرماید: ده درویش در گلیمی بخشیدند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند. اما حالا بر اثر ترقی عالم و نشر معرفت و انصاف در یک شهر دو پادشاه بزرگ در کمال اطمینان و آسودگی زیست می‌کنند. یکی «سلطنت روحانی» سیصد میلیون نصرانی را به عهده دارد، و دیگری «سلطنت جسمانی» سی میلیون تبعه را. اما دولت ایتالیا مترصد است هر وقت وسیله سهلی پیدا کند تخت و تاج اعلیحضرت پاپ را به مرکز دیگر تحویل دهد و گویا به حدوث این «واقعه عجیبه» چیزی نمانده است. دولت پاپ غیر از ممالک کاتولیک، به اعتقاد خودش «همه دنیا و مافیها» است - زیرا اونیاب حضرت مسیح است و همانطور که «نایب السلطنه نصف سلطان است البته نایب خدا نیز باید نصف خدا باشد». به همین جهت مقر حکومتش نصف شهر رم است<sup>۳</sup>. از اندیشه‌های بسیار مهم طالبوف حق طغیان مردم بر علیه ستمگری است؛ و آنرا تا نقطه نهایی اش یعنی ستمگر کشی امتداد می‌دهد. چنین برهان می‌آورد: تعالیم آسمانی راه راست، عدل و نصف را نشان داده‌اند. هر کس بخواهد این اعتدال را بر هم بزند و به حقوق مردم تعدی کند باید نخست او را بایند و اندرز، بعد با تعذیر و بالاخره اگر نشد «بانفی و قتل و اعدام» دفع کنیم. این میزان جمیع امور روحانی و دنیوی ماست؛ نه اینکه هر ستمگر طراری برخیزد، حقوق ما را از دستمان برباید - و ما متحمل شویم، شکریه جا آوریم، و او را به پروردگار سپاریم.

۱. مسائل الحیات، ص ۱۰۲.

۲. مسالك المحسنين، ص ۲۱.

۳. کتاب احمد، ج ۲، ص ۱۰۱-۱۰۰.

وصایای پیمبران سعی و تلاش است و با متجاوزان «جنگ و پرخاش». باید آگاه گردیم که اگر تحصیل معاش نیست وجود نیست، و اگر وجود نیست حیات نیست، و اگر حیات نیست «حقوق خودشناسی و خداشناسی از ما معدوم است»<sup>۱</sup>.

نویسنده ما به روح تاریخ زمانه توجه دارد، و سیر تحول تاریخ را محتوم می‌شمارد. در این باره به آرای برخی متفکران اجتماعی تکیه می‌کند. یکی گوید: تاریخ زمان ما «اجتماع ضدین» را نمی‌پذیرد. به گفته دیگری: حکومت ظلم موقتی است و سرانجام سبیل مکافات شدت پذیرد و ریشه ستمگری را بسوزاند.<sup>۲</sup> به پیروی این نظریه‌ها، دوره‌ای را که ایران در زمره «ملل نیم‌وحشی» به شمار آید و روش مملکتداری آن «اداره ظالمه یا حکومت بی‌قانون»<sup>۳</sup> باشد الزاماً سپری شدنی می‌داند، چه هیچ فشار مصنوعی به سد «جریان سبیل اقتضای طبیعی» قادر نتواند بود.<sup>۴</sup> سرانجام «ممالك بی قانون را به وضع قانون اساسی مجبور نمایند»<sup>۵</sup>.

در انتقاد آن معانی همین اندازه به اجمال خاطر نشان شود که تاریخ نه فقط «اجتماع ضدین» بلکه جمع اضداد را می‌پذیرد؛ در عصر ما دو سوم نفوس کره زمین در زیر سلطه هولناک‌ترین نظام‌های جباری بسر می‌برند. «جبر تاریخ» نیز به هر مفهومی در شمار مصطلحات مبتدلی است که پایه تجربی و علمی ندارد؛ «جبر» نفی کننده اختیار و تصرف آدمی در سرنوشت خویش است. و حال آنکه به تجربه مشهود عنصر اختیار و مسئولیت انسانی در مدار امور دخالت دارد. بالاخره در حرکت تاریخ هیچ قانون مطلق طبیعی یا مادی در کار نیست؛ حتی قانون ترقی اعتباری است نه مطلق. جامعه انسانی خیلی پیچیده‌تر از آن است که بتوان قوانین فیزیک یا

۱. مسائل الحیات، ص ۶۵-۶۳.

۲. مسائل الحیات، ص ۱۱۲.

۳. کتاب احمد، ج ۲، ص ۷۸.

۴. ممالك المحسنين، ص ۲۵۱.

۵. مسائل الحیات، ص ۹۱-۹۰.



اینک می‌رسیم به گفنگوی طالبوف در سیر قانون‌خواهی در ایران تاجنیش مشروطیگی: مورخان مغرب قرن نوزدهم را عصر «ترقی و کولتور» نام نهاده‌اند. پرنو آن در افق ایران با زمامداری امیر کبیر نمایان‌گشت که «دری به سوی علم و ترقی باز کرد» او سعی در «وضع و اجرای قانون» داشت.<sup>۱</sup> این اشاره طالبوف باز می‌گردد به عبارت خود امیر که گفته بود: «خیال کنستیتوسیون داشتیم... منتظر موقع بودم».<sup>۲</sup> به گواهی رابرت واتسون نماینده سیاسی انگلیس: امیر در پی «قانون و عدالت» بود. این مطلب را جای دیگر شکافته‌ایم که لفظ «کنستیتوسیون» در آن زمان دلالت داشت بر «دولت منتظم» یعنی حکومت با اصول در مقابل دستگاه بی‌قاعدگی و خودکامگی کهن. نظرگاه امیر کبیر هم تأسیس حکومت با اصول بود نظیر آنچه در عثمانی استقرار یافته بود. ماهیت چنین نظام سیاسی با مشروطیت به معنای دموکراسی و حقوق آزادی تفاوت کلی داشت. نماینده انگلیس در یکصد و سی سال پیش و طالبوف در هشتاد سال قبل، وجهه نظر آن دولتمدار را درست شناخته است. اما معلم عقاید سیاسی زمان ما مفهوم ساده و روشن دولت منتظم و تفاوت آنرا با آیین مشروطیگی، به درستی تمیز نداده و از عبارت امیر کبیر (که آنرا نقل کرده) درک صحیحی ندارد.<sup>۳</sup>

۱. سیاست‌طلبی، ص ۹۲ و ۱۰۲ - مسالك المحسنين، ص ۱۱۳.

۲. اصل روایت را میرزا یعقوب‌خان در کتابچه اصلاحات از زبان خود امیر کبیر آورده است (در مقالات تاریخی، چاپ دوم، ص ۱۰۶-۱۰۵ نقل کرده‌ایم).

۳. بر پایه همان خلط ذهنی گوید: «به شخصیت امیر کبیر و اصلاحات او در پی جویی علل انقلاب مشروطه اهمیت زیادی قائل هستند». این استنباط خلط نشانه کج فهمی و کم‌هوشی نویسنده است. به علاوه می‌نویسد: هر چه در آثار طالبوف و میرزا آقاخان و دیگران «جستجو کنیم» سخن تازه‌ای در «آزادی و دموکراسی که پیش از اینان، به وسیله اندیشمندان

باری، طالبوف از وزیران دیگر که در پی حکومت قانون بودند نام می برد؛ میرزا جعفر خان مشیرالدوله کتابچهٔ سفیدی به پادشاه عرضه داشت و در صفحهٔ اولش نوشته بود: «قانون، قانون، قانون». مشیرالدوله های آخری (اشاره به میرزا حسین خان، میرزا محسن خان، و میرزا یحیی خان) هیچ کدام در لزوم وضع و اجرای قانون بی خبر نبودند. اما بی اثر ماندند. قانون نامهٔ میرزا ملکم خان سی سال است در دست رجال اسباب «مسخره و استهزاء» شده است. امین الدوله نیز در وجوب قانون اصرار ورزید، مقبول نیفتاد. اتابک هم نویدها داد، مجلس ها چیدند ولی نتیجه نگرفتند<sup>۱</sup>.

غریبی ارائه نشده باشد، نمی یابیم. (سخنرانی حمید عنایت در مؤسسهٔ وزارت امور خارجه، ص ۳ و ۵). کاری نداریم که او خود هیچگاه در این رشته به «جستجو» بر نیامد و همان مطلب هم عاریتی است و دنباله اش را از قلم انداخته. اما درک این معنی ساده را ننموده: ماکه در گذشته تاریخ تجربهٔ آزادی و دموکراسی نداشتیم و از جهان معرفت جدید چند قرن عقب افتاده بودیم، مگر قرار بود آن کسان در فلسفهٔ سیاسی جدید مخترع باشند؟ ابتکار ایشان در این بود که پیشروان نشر دانش و فکر بودند؛ علیه کل نظام حاکم غلط به اعتراض برخاستند؛ در حد خویش ایدئولوژی اعتراض را پروراندند؛ روشن اندیش بودند و به روشنگری برآمدند؛ در ایفای مسئولیت مدنی وازدند؛ و در حرکت فکری و اجتماعی تأثیر نهادند. اما معلم عقاید سیاسی دوانسل بعد (و حتی شعبهٔ علوم سیاسی ما) چه سهمی در ترقی فلسفهٔ اجتماعی و تاریخ فکر داشت؟ و چه فکر بدیعی آورد که به تعبیر خود «اندیشمندان غربی» نیاورده باشند؟ به خاطر دارم، او حتی این صداقت دانشگاهی را نداشت که امضایش را پای اعلامیهٔ اعتراضی بگذارد، از آنکه سخت ناتوان بود. او مترجم شایسته ای بود. اما در فهم تاریخی و دانش سیاسی اندک مایه بود؛ هیچ تحقیق بکر و اصلی از او سراغ نداریم. خمیرمایهٔ فکری او رمانوسات ذهنی می ساخت؛ ذهن او از ابهامات و تاریک اندیشی رهایی نیافت. نوشته های معلم عقاید سیاسی ما در حد متوسط و در سطح تألیفات جماعت موسوم به «ایران شناسان» است که در خدمت دستگاه های «تحقیقات خاورمیانه» کشورهای انگلوساکسون هستند؛ کمتر محقق و دانشمند بلکه مروج تفکر استعماری و قرون وسطایی.



در آن عهد چندین بار به وضع قانون برآمدند. ولی چیزی نمی گذشت که هر کس به نحوی القاء شبهه میکرد، و شاه از تصمیم خود باز می گشت. يك وقت دشمنان را خبر کردند و هنگامه چیدند؛ زمانی شاه خواست تربیت یافتگان جدید را مشیر و مشار قرار دهد، سفیر روس فساد برانگیخت و قتل الکساندر دوم را گوشزد کرد. لاجرم، هر کوششی برای وضع قانون بی ثمر افتاد. اگر آتش منجمد شد و یخ سوخت در ایران هم حکومت قانون سر گرفت.<sup>۱</sup> امانویسنده نمی گوید که در تمام آن موارد عامل عمده بی اعتقادی و ناستواری ناصرالدین شاه بود که مانع تأسیس نظم قانونی گردید.

حالا میرزا حسن خان مشیرالملک (مشیرالدوله بعدی پیرنیا) قانون نامه های سودمندی تنظیم کرده، و ایجاد مدرسه سیاسی نیز از خدمات پسندیده ابن «جوان عالم وطن دوست» است.<sup>۲</sup> در پیشرفت اندیشه قانونگزاری، پاك فطرتی مظفرالدین شاه را (که از زمان ولیعهدش می شناخت و با او مکانبه داشت) موهبتی می داند. می گوید: او همیشه مترصد بود روزی «ودایع الهی» سپرده سلطنت را به ملت باز گرداند، و این «رهن طبیعی» و «حریت مقصوبه» را به مردم ایران اعاده دهد. مسالك المحسنین با این رؤیا پایان می پذیرد: شاه به تشکیل «شورای کبیر» و تدوین «یاسای مظفری» همت گماشت. وزیران و امنای مملکت مأمور تهیه آن گردیدند، و از استادان خارجی که در خدمت دولت بودند باری جستند. خطاب به وزیران و رجال فرمود: گذشته ها گذشته، وقت آن رسیده که اداره مملکت بر اصول قانون بنا گردد، هر کس به غرض ورزی و مثل گذشته به کارشکنی و دفع الوقت بر آید، مطرود خواهد گشت. آرزوی ما همیشه سعادت ملت و نشر آزادی و مساوات مردم، و تعیین حقوق و حدود بوده است. حمد پروردگار را که به نیل این آرزو کامیاب شدیم؛ بر شماست که در

۱. مسالك المحسنین، ص ۲۵۱-۲۵۰.

۲. همان مأخذ، ص ۱۳۳.

استقرار این بنای خیر یا دباچه «ترقی و سنگر حفظ استقلال» ایران کوشا باشید.<sup>۱</sup>  
 نکته دیگر شرحی است که در انفعال نفسانی میرزا علی اصغر خان اتابک و  
 گرایش او به اصلاح طلبی و حکومت قانون دارد. از قول اتابک چنین می آورد:  
 شاه شهید چندین بار به وضع قانون اقدام کرد. اما بعد از دو روز پشیمانش کردند  
 و جوانان تربیت یافته ما را در نظرش به سوءنیت و فساد متهم ساختند. «من نیز به  
 علت جوانی، صدقش را می گویم، که تقصیر کردم، پایی نشدم. فاکار به جایی رسید  
 که اگر این تغافل را اندکی امتداد بدهیم به قول حاجی میرزا عبدالرحیم مرحوم  
 اجانب برای ما قانون وضع می کنند». در این راه باید خودمان همت کنیم و رایت  
 قانون برافرازیم. «من نیز وجدان خود را در سرعت اجرای این سعادت ملی محصل  
 خود قرار داده ام».<sup>۲</sup> آن معانی را از زبان اتابک در سفر او به بادکوبه به زمان معزولی اش  
 از صدارت، شنیده بود. اعتقادی که طالبوف حالا به امین السلطان یافته بود از همین  
 بابت بود. این قضیه هیچ ابهامی ندارد.

با اعلام مشروطیت و تأسیس مجلس ملی، آرزوی زندگی طالبوف  
 برآورده شد. اما مسئله عظیمی در پیش بود، یعنی استوارگشتن حکومت ملی. در  
 این باره رساله بامقرایضاحات در خصوص آزادی را نوشت (۱۳۲۲) که از نظرگاه  
 انطباق عملی افکار طالبوف خیلی مهم است. در این نقد سیاسی از مسئله آزادی در  
 ایران سخن می گوید، ضعف و قوت «نظام نامه» یا قانون اساسی اول پنجاه و یک  
 ماده ای را تشریح می نماید، و کارنامه نخستین مرحله دوره اول مجلس شورای ملی  
 را مورد نقد و سنجش قرار می دهد. مقصودش از این «کرتیکه» همان «تشریح معایب  
 و محسنات» به منظور نشان دادن راه «اصلاح» و قوام اصول مشروطیت است.<sup>۳</sup>  
 به راستی گوید: «بنده هر چه فهمیدم نوشتم، دیگری هر چه در رد احوال بنده مستند

۱. مسالك المحسنين، صفحات ۲۳۰ به بعد.

۲. مسالك المحسنين، ص ۲۵۵.

۳. ایضاحات در خصوص آزادی، ص ۲۳.

است نشان می‌دهد، و رفته رفته کارها قولا و فعلا مکمل گردد. و گرنه به قول بیسمارک معروف اگر این تشریح و کَرَتیکه نباشد ما با از حرارت خودپسندی محامد خود می‌سوزیم، یا از برودت تکرار معایب خویش منجمد می‌شویم»<sup>۱</sup>. نکته‌سنجی‌های طالبوف بر رویهم حکایت از روشن‌بینی نویسنده دارد، گرچه انتقادی چند بر آرای او وارد می‌باشند.

نخست بینیم دربارهٔ «نظامنامه» یعنی قانون اساسی اول پنجاه و یک ماده‌ای چه می‌گوید. در سنجش کلی آن می‌نویسد: «نظیر ندارد. و چنان دقیق و مکمل تألیف شده که در هیچ نقطهٔ دنیا، در میان هیچ ملتی که هیچگونه قانون عرفی و جز اسم بی‌مسمای قانون شرعی چیزی نبود» بهتر از آن «اکت»<sup>۲</sup> یعنی «سند مشروطیت یا تعیین حقوق ملت» به وجود نیامده است. اگر بعضی الفاظ مبهم در آن دیده می‌شود آنها طوری ترکیب شده‌اند که در وقت لزوم همهٔ آنها به نفع حقوق ملی مصرح یا قابل تأویل است<sup>۳</sup>. وصف او مبالغه‌آمیز است و خالی از تناقض هم نیست. اگر دقیق و مکمل است مبهم نمی‌تواند باشد و به طریق اولی بی‌نظیر نخواهد بود، مگر اینکه آنرا در ربط جزء دوم عبارت او بسنجیم یعنی در ارتباط با احوال جامعه‌ای بی‌قانون. اما به انصاف باید گفت که نظامنامهٔ مزبور در عالم خود و در شرایطی که پرداخته شد روی هم‌رفته خوب بود. مؤلف آنرا می‌ستاید: جوان عالم و دانای فلسفه و حقوق بین‌الملل است. باید «به او ببالیم و فخر کنیم. بنده عقاید او را مثل عقاید خود آشنا هستم، و صداقت او را مدتی است معتقدم» چنانکه در نامه‌اش مرقوم داشته که: «این نظامنامه نالی قانون اساسی است»<sup>۴</sup>. اشاره‌اش به میرزا حسن مشیرالملک (مشیرالدوله بعدی، پیرنیا) است. طالبوف در نامه‌ای هم که

۱. ایضاحات در خصوص آزادی، ص ۲۴-۲۳.

۲. Act

۳. ایضاحات در خصوص آزادی، ص ۲۵-۲۴.

۴. ایضاحات در خصوص آزادی، ص ۲۵.

به مجتهد مشروطه خواه میرزا فضلعلی آقا تبریزی نماینده مجلس نگاشته، از مشیرالملک به عنوان مردی یاد می کند که «در امر مشروطیت اول بلاول» است<sup>۱</sup>. می دانیم میرزا حسن خان و همیاران او (برادرش میرزا حسین خان مؤتمن الملک و میرزا محمد خان صدیق حضرت) در نگارش قانون اساسی اول و قانون انتخابات به به شایستگی خدمت کردند. سهم ایشان در این کار بیش از هر کسی است. آنان از معلمان مدرسه علوم سیاسی و در زمره تحصیل کردگان جدید بودند که در ایفای مسئولیت اجتماعی خویش فرو نماندند. در دوره های بعد هم در دفاع از حقوق اساسی و مشروطگی در تقابل زور و قلندری ایستادند.

مجموع انتقادهای طالبوف را می توان چنین خلاصه کرد، انتقادهایی که منطق کلی آنها تکمیل قانون اساسی است:

۱. مهمترین قضیه ای که مطرح ساخته اعلام حاکمیت ملی و بنیان نهادن «اداره دیموکراتی» است: این «نظامنامه که الآن در دست ماست قانون اساسی نیست ... مسلماً حقوق ملت تا یکدرجه معین گشته» ولی حقوق سلطنت «به فرار سابق مبهم مانده» است. از اینرو باید «مشخص و معین و مبرهن باشد که واضح قانون ملت است و اجرا کننده دولت». تأکید دارد که «در يك مملکت دو حکومت نمی شود، کوسه و ریش پهن در عالم نیست. سلطنت مشروطه و استقلال [پادشاه] داعی خنده داخله و خارجه است». قانون اساسی الزاماً باید حدود سلطنت، حقوق مجلس و کلا و مجلس سنا، مسئولیت وزرا و «استقلال دستگاه عدلیه» را نیز بطور روشن مشخص گرداند. در تعیین حقوق سلطنت، طالبوف بصیرانه به احتمالات آینده توجه می دهد از آنکه «جالسین ... عصر آتی معلوم نیست که طبعاً به وظیفه خویش چگونه عمل خواهند کرد». بدین سبب «صلاح ملک و ملت را در تشبید اصول قوانین مشروطه و کمال تألیف قانون اساسی» می شناسد. یعنی اصولی که پایه «اداره دیموکراتی» ایران را بسازند، دانشمندان «سیتسو آل» یا علم اجتماع بر

آن صححه گذارند، و بر «استعداد» قوم ایرانی آفرین خوانند؛ بنابراین «اولین کاری که برای وکلای ملت واجب است تألیف قانون اساسی است».

۲. مظفرالدین شاه هنوز نظامنامه «منعقد و امضاء نشده» در امر افتتاح مجلس شتاب کرد تا قبل از مرگ این «سند افتخار» را خود امضاء نماید. بدین سبب انتخابات دوره اول به نحو مطلوب صورت نگرفت. درست است که انتخابات مجلس اول کاستی‌هایی داشت. ولی وضع زمانه و بی تجربگی مردم را در نخستین تجربه انتخابات پارلمانی نمی‌توان نادیده گرفت. انتخابات در هر حال بعد از امضاء نظامنامه صورت یافت. و اگر در تشکیل مجلس تعجیل نمی‌گشت معلوم نبود با مرگ نابهنگام پادشاه، محمدعلی میرزا چه درسر داشت.

۳. اساس قانون انتخابات «موهومی» است. زیرا قانون تصریح ندارد که آیا همه افراد حق رأی دارند؟ انتخابات به چند دایره اخذ رأی تقسیم شده است؟ و حدود دوائر انتخابات چیست؟ این نکات همه به حدس و قیاس واگذار شده و حال آنکه باید بعد از سرشماری نفوس ایالات معین گردد تا انتخاب درست و دقیق انجام گیرد و در «بنای عمارت توحید ملت» خللی روی ندهد. انتخابات الزاماً طبقاتی بود، و گرچه کامل نبود اما موهوم نبود.

۴. همانطور که نظامنامه مجلس شهابتی به نظامنامه‌های دیگر مجالس دنیا ندارد، نمایندگان نیز «خساراج از وظیفه خودکار می‌کنند». و اموری را عنوان می‌سازند که موجب تحریک اذهان و اختلاف می‌گردد. بدون وضع قوانین و تعیین حقوق و حدود، این عین استبداد قدیم است که هر وزیری را بدون تحقیق متهم به خیانت کنیم و عزل او را بخواهیم، و املاک دیگران را بگیریم، و اجازه نامه‌ها را فسخ کنیم. بعلاوه در نطفه‌های خود نظم و انضباطی ندارند. البته وضع مجلس در آغاز کار سخت آشفته بود. اکثریت نمایندگان نه به آئین پارلمانی آشنا بودند و نه پایبند آداب آن. پس از انتخاب احتشام السلطنه به ریاست مجلس، نظم پارلمانی برقرار گشت و مجلس ترقی خیره‌کننده‌ای یافت. طالبوف وقتی آن رساله‌اش را

نوشت که پارلمان در آشفتگی و پریشانی سر می کرد. انتقاد او از روش تحريك آمیز تندروان نیز بجاست. به هر حال این نکته جویی ها و خیلی مسائل بسیار مهمتر مربوط می شوند به سیاست مشروطیت.

۵. برخی و کلاً آنچه را مناسب احوال و منضمن منافع باشند نمی پذیرند. قانون اساسی می خواهند ولی تقلید فرنگی را جسایز نمی شمارند. کسی نیست بگوید آخر خود این مجلس از صنایع کدام کارخانه است؟ و قانون اساسی از کدام زبان ترجمه شده؟ مگر همه این بساط از فرنگستان نیامده است؟ هزار سال «گمراه... جهالت بودیم» و حالا اگر از علم تقلید کنیم چه زبانی به جهل ما وارد می سازد؟ این حرف طالبوف بی کم و کاست درست است.

۶. در مجلس از مسئولیت وزراء صحبت می کنند ولی گاه معنی آن را نمی دانند. مسئولیت وزیران این است که اگر وزیری از حدود خود تجاوز کرد آن وزیر باید عزل گردد و هیئت دولت نیز بواسطه اهانت او استعفا دهد. اما این مسئولیت را وقتی می توان تثبیت کرد که قوانین لازم وضع گردد. در این مورد نیز باید وزیر معزول گردد نه هیئت دولت. در کشور ما که افراد قابل وزارت کم دارد اگر دوبار هیئت دولت معزول شد، باز باید سراغ معزولین اولی رفت. اینجا موضوع مسئولیت فردی و دسته جمعی وزیران را در تصمیم گیری هیئت دولت به میان کشیده است. باید افزود در آغاز کار، وزیران از اعلام مسئولیت پارلمان تن می زدند. سرانجام مجلس به رهبری سعدالدوله مسئولیت فردی و مشترك دستگاه اجرایی را در برابر مجلس، بر دولت قبولاند. و این کامیابی مهمی در اعتلای مقام مجلس بود. نکته دیگر این که استعفای وزیران مابۀ هراس نبود، و بهیچ وجه لازم نبود سراغ «معزولین» اولی بروند. وزیران و رئیس الوزراهای آن دوره (منهای چند وزیر جوان تحصیل کرده) از رده دزدان سرگردنه بودند مانند فرمانفرما، مشیرالسلطنه، نظام السلطنه و امثال آنها. دست آنانرا می بایستی از اصل از سیاست عصر حکومت ملی کوناه کرد، گرچه با اختیارات سلطنت این امر آسان نبود. طالبوف خود نیز در نامه ای که به

مجتهد میرزا فضلعلی آقا نماینده تبریز نگاشته، بر حضور «اطفال شصت ساله شکم گنده پاگنده ها... که حالا بر سر امورات می باشند» اعتراض داشت.<sup>۱</sup>

جای دیگر گفت: «به ابران يك مجلس كافی است بسا يك كابينه وزرای دیموكرات».<sup>۲</sup>

در قضیه مسئولیت باز می نویسد: وزیران در پارلمان های اروپا مسئولیت دیگری نیز دارند و آن «مسئولیت فرقه بازی» یعنی مسئولیت حزبی است. «حمد خدا را» که این مسئولیت فرقه بازی در پارلمان ایران «حالا و استقبالا» نیست و نخواهد بود. «ایران يك مملكت، يك ملت، يك مذهب است که احتیاج و منافعشان واحد و واحد است». نظر گاه مثبت او را درباره احزاب و نظام پارلمانی پیشتر شناختیم. انتقاد او اینجا انعکاسی است از اعتراض برخشونت رفتار «فرقه مجاهدین قفقازی» که در شهر «طپانچه بازی» راه انداخته بودند. اما تشکیل احزاب سیاسی و به قول او «فرقه بازی» هیچ ربطی به وحدت ملت ندارد. نظام حزبی از اصول حکومت پارلمانی است، مرام احزاب نماینده خواسته های طبقات مختلف اجتماع و ایدئولوژی سیاسی آنهاست. به علاوه تغییر دولتها بر پایه آیین حزبی روح تازه ای در دستگاه حکومت می دمد و از فرسودگی چرخ گردش اداره مملکت جلوگیری می نماید. اگر می گفت مردم ایران در آغاز تأسیس مشروطیت تربیت حزبی ندارند، اما شالوده نظام حزبی باید از هم اکنون ریخته شود، باز معقول بود. باید دانست انجمن هایی که پس از اعلام مشروطیت همچون علف هرزه رویدند و بانسیم مخالف خشک شدند - خصلت حزب سیاسی نداشتند؛ و اغلب خلاف آداب مشروطیتی عمل کردند. در همسایگی ایران، در عثمانی و به دنبال آن در ترکیه جمهوری، اصول حکومت جدید پایه پای رشد دستگاه حزبی ترقی کرد. کشورهای آسیایی دیگری

۱. مجموعه اسناد میرزا فضلعلی آقا، نامه طالبوف به او، ۶ ژوئن [۱۹۰۷]:

۲. نامه طالبوف به امین السلطان، ۹ مه ۱۹۰۷ (۵ ربیع الثاني ۱۳۲۵)، اسناد سیاسی،

که طعم تلخ استعمار مغرب زمین را چشیده بودند - چون به راه تحول و ترقی سیاسی جدید افتادند، همان تجربه حزبی را به کار گرفتند. در ایران، از آغاز عصر مشروطه بر اثر فترت‌های سیاسی پی‌درپی هیچگاه احزاب دموکراتی قوام نیافتند. احزاب خلق‌الساعه هم چیزی جز کم‌دی‌های سفاکت نبودند، احزاب دست‌نشاندهٔ اجنبی هم از اصل نه در خدمت مردم بودند و نه به دموکراسی اعتقاد داشتند، بلکه با آن در ستیز بودند.<sup>۱</sup>

۷. مجلس شورای ملی روزنامهٔ ثبت صورت مذاکرات خود را ندارد. آقایان و کلامی فرمایند: مردم بیابند، گوش بدهند و بروند و جریان کار را منتشر نمایند. «مگر ایران عبارت از سکنهٔ تهران است» که آنچه می‌گذرد بدانند و قضیه تمام شود؟ بعلاوه اگر هر کس برای خود چیزی بنویسد نتیجه‌اش «نشر ارجیف» خواهد بود، و مایهٔ بی‌اعتباری مقام مجلس. نکته‌جویی طالبوف صحیح است. با تأسیس روزنامهٔ مجلس تا درجه‌ای منظور حاصل گشت. اما این روزنامه فقط خلاصه‌ای از مذاکرات مجلس را منتشر نموده است، با حذف خیلی نکته‌های مهم. متن کامل مذاکرات دورهٔ اول مجلس را نداریم.

بررسی عقاید سیاسی و آن منظومهٔ ایرادهای طالبوف را با سخنی در انتقاد او از تجربهٔ آزادی در آغاز عصر مشروطگی به پایان می‌بریم. بیشتر بحث انتزاعی او را در مفهوم آزادی باز نمودیم. همین اندازه یادآور شویم که او از معتقدان «آزادی طبیعی است که عموم ابنای بشر بالطبع و الخلقه در جمیع افعال و اقوال خود آزاد و مختار» آفریده شده‌اند. این بدان معنی است که آزادی انسانی را احدی

۱. در واقع این پست‌ترین تجارب حزبی ایران بود، حزبی که منطبق وجودی‌اش از اصل مملکت فروشی بود؛ مملکت را به زیر سلطهٔ بیگانه درآوردن. آن رسواترین حزبی بود در تاریخ احزاب سیاسی. اغلب رهبران و بسیاری از اعضای شناخته‌شده‌اش (از قدیم و جدید) در شمار ناکس‌ترین، دغلاک‌ترین و بی‌همه چیزترین افراد بودند. آنرا حزب توده نام نهاده بودند.



حق «تصرف نمودن ندارد چه رسد به گرفتن و دادن». بدین تعبیر، عنوان آزادی دادن را (که آن زمان زبانزد عموم بود) از اصل سخنی نابخردانه و باطل شمرده است. در عین حال، حیات مدنی که آدمی نیکبختی خویش را در آن می جوید، در برابر مفهوم «مجردة» آزادی، تکالیفی را مقرر می دارد. و افراد جامعه برای اینکه خود را «قابل عنوان کبیر حریت» بدانند، بایستی حقوق آزادی و «اجرای وظایف مقدسه آنرا» نواماً بشناسند. به دنبال آن در وصف اوضاع زمانه گوید: اینکه هر کس هر فضولی می خواهد بکند، هر نادانی هر چه دلش می خواهد از تهمت و بهتان بنویسد، رجاله و او باش هر کاری می خواهند بکنند، و دیگران «هر چه به عقلشان گنجید ... واجب الاذعان شمارند» - این آزادی نیست - بلکه «بی لجامی و حوش و هرج و مرج دهشت انگیز» است.

در تفکر دموکراتی طالبوف، آزادی دودشمن عمده دارد: استبداد کهن و هرج و مرج نازه. باید به دفع هر دو برخاست. اهل استبداد «می خواهند مثل قدیم فعال مایژید باشند». اگر آنان به آزادی ماصرف نمودند «اعدام این طبقه خبیثه» واجب است. باید شرافت آزادی را شناخت و شهامت اخلاقی در دفاع آنرا داشت. «ضعف ایمان آینه وجدان ما را مکدر نموده ... احساس علویت مایکجا محو و نابود گشته، در واقع زنده مرده یا جماد متحرک شده ... مبتلای این همه نکبت و ذلت ظلم و پامالی استبداد بوده ایم». در جهت دیگر، اگر آزادی را به ایندال هرج و مرج برسانیم «قابل حفظ آزادی خود نخواهیم بود». بلکه «این موهبت کبری به همان سهولت که آمده بود، با همان سهولت خواهد رفت». مشارکت و معاونت تمام طبقات مردم لازم است که نگذارند کارها به مجرای آشوب و هرج و مرج بیفتند و بهانه به دست دشمنان داخلی و بدخواهان خارجی ندهند که «کلاً منتهم این بهانه هستند» - بلکه اجانب بفهمند که «دستگاه کبیری» در مملکت استوار گشته است.

همان چند عبارت هوشمندانه که بیان کننده موضع گیری قاطع او می باشند، باطل می سازند هر اتهامی را از این قبیل که طالبوف در این زمان وا داده یا نسبت به

حرکت مشروطه خواهی کم اعتنا بود. به عکس، نگارش رساله ایضاحات در آزادی دلیل روشنی است بر درک مسئولیت اجتماعی نویسنده، و بستگی معنوی اش به جنبش آزادیخواهی. نامه های خصوصی او نیز که حاوی برخی نکته جویی های دقیق در اصول طرح قانون اساسی می باشند، تأیید کننده همان معناست. مجموع انتقادهای او از اعتقادش به «اداره دیموکراتی» برمی خاست. از اینرو بردستگاه استبداد همان اندازه می تاخت که هرج و مرج سیاسی را طرد می کرد؛ هرج و مرج را نوع دیگر استبداد و خودسری می شمرد که ریشه آزادی و مشروطگی را می سوزاند. ابراد او بر کردار «مجاهدین» قفقازی که به ایران آمده بودند، از همین رهگذر بود. در بیان «حالت بحران» به میرزا فضلعلی آقا نماینده تبریز نوشت: «از رجاله و جهله و فعله در هیچ نقطه دنیا اصلاح امور جمهور به عمل نیامده مگر هرج و مرج. همانست که عرض کرده ام: از گاو دو شاخه استبداد خلاص می شویم، به گاو هزار شاخه مجاهدین با رؤسای حاجی اللهیار یا قاری اوغلی محمد یار ایشان دچار می شویم»<sup>۱</sup>.

جای دیگر روش دموکراتی انجمن های عثمانی را با خشونت رفتار انجمن های «مجاهدین قفقاز» مقایسه می کند: «انجمن های ترابوزان و اسلامبول از انجمن های مجاهدین قفقاز نبوده که اسباب مداخل يك مشت رجاله گردد. آنها در کوچه و بازار طلبانچه بازی نمی کردند، می نشستند حرف ملت خود را می زدند...»<sup>۲</sup>. در استدراک تاریخی طالبوف نه توده بی سروپایان عامل ترقی امور جمهور بوده اند، نه دانش و فکر آفریده ذهن آن جماعت بوده است.

به خاطر بیاوریم طالبوف وقتی رساله در خصوص آزادی را نوشت (ذیحجه ۱۳۲۴) که به عنوان یکی از نمایندگان آذربایجان، هنوز مصمم بود به مجلس بیاید. اگر مانعی پیش نمی آمد و پای او به مجلس می رسید، با تفکر «دیموکراتی» اش ناگزیر

۱. اسناد میرزا فضلعلی آقا، نامه طالبوف به او، ۲ ربیع الثانی ۱۳۲۵.

۲. همان مأخذ، نامه طالبوف، ۲۱ جمادی الاول ۱۳۲۵.

همان اندازه با عاملان استبدادی به مخالفت بر می‌خاست که در برابر افراتیان موضع می‌گرفت. او عقیده‌اش را در مقابله با دستگاه استبدادی و عناصر افراتی در همان رساله اعلام داشته بود. باید دانسته شود که عناصر تندرو همین‌اوان به «جبهه‌سازی» بسر آمدند. آن امتزاج سیاسی نامتجانسی بود از چند دسته مختلف: جماعت «مجاهدین» قفقازی که به ایران روانه گشته بودند؛ حیدرخان و تروریست‌های او که خودش وابسته به تشکیلات کمونیستی روسی بود؛ «اجتماعیون عامیون» وابسته به سازمان انقلابی بادکوبه؛ چند انجمن تندرو در تهران و تبریز با دسته ششلول‌بندان خود؛ به علاوه دوتن از وکلای آذربایجان (از همان اجتماعیون) به عنوان «افراطیون» مجلس. جبهه افراتی ماورای تندروی عمل می‌کرد، دور از فهم سیاسی و واقع‌اندیشی. این گروه که افق فکری وسیع و روشنی نداشت، به جای اینکه در مشارکت مشروطه خواهان به تقویت نظام پارلمانی نو بنیاد برآید - تبلیغ قهر و خشونت رفتار کرد، به خشونت عریان دست برد، کرداری پیش‌گرفت سر بر ضد دموکراسی و خلاف مشروطگی. تا آنجا که حقوق مصونیت پارلمانی نمایندگان مورد تعرض واقع گشت؛ چند لایحه در اعتراض به محیط «خوف و ارعاب» عرضه گردید و مجلس بر آشفست. بر اثر آن، مجتهد مشروطه خواه طباطبایی طرحی پیشنهاد کرد مبنی بر: تصفیه مجلس از وکلای «مفسد»؛ انحلال انجمن‌های «مخرب»؛ و توقیف و تبعید عناصر «آشوب طلب» - تدابیری که به عقیده او بدون آن کار مجلس و مشروطیت سامان نمی‌گرفت. تحلیل و ارزیابی این فکر که در سیر سیاست مشروطیت اهمیت بسزایی دارد، بیرون از گفتار فعلی ماست. نهادن شریح نظرگاه رساله آزادی به آن اشاره‌ای گذران رفت.

مدار حوادث سیاسی گویا به مرام نویسنده رساله آزادی نگشت، شاید مایه سرخوردگی او به دوره سالخوردگی‌اش هم شده باشد. نظام «اداره دیموکراسی» که درباره‌اش آن‌همه نوشت و آرزوی عقلی و عاطفی‌اش هر دو بود، بنیان استواری نیافت که از گزند روزگار ایمن باشد. مجلس و مشروطیت به زور اصحاب چکمه و

شمشیر بر افتاد. «علمای علم سبتسوآل» هم به زحمت نیفتادند که به تحقیقی بر آیند و بر «زنی» سیاسی ملت ایران «آفرین» گویند. اما این کلام او به قوت خویش بر جای بماند که: «اداره ملت مشکل نیست، تربیت ملت مشکل است».<sup>۱</sup>



## اصلاح و ترقی اقتصادی

دردانش اقتصادی، طالبوف گفتار مستقل و مبسوطی ندارد. و به خلاف فلسفه سیاسی که پایه‌های فکری آنرا بررسی نموده است - فرضیه‌های اقتصاد جدید مورد بحث او نیستند. از اشارات کلی و اغلب سنجیده و بامغز او در اقتصاد سرمایه‌داری و سوسیالیستی که بگذریم - توجه او در درجه اول معطوف به نقشه اصلاح اقتصادی و مسائل عملی است. البته هیچ نقشه ترقی اقتصادی بدون فرضیه سیاسی و اقتصادی نمی‌تواند باشد.

گرایش نظری او به فلسفه سوسیالیسم است که از چند عبارت کوتاه و پراکنده او می‌توان شناخت. در آغاز مسالك المحسنين می‌نویسد:

«بعد از اینکه علم سوسیالیسم - علم اصلاح حالت فقر و رفاهیت محتاجین منتشر گشت، و مردم فهمیدند که تکالیف نفوس باید در خور استطاعت و استعداد آنها باشد - کارهای عالم صورت دیگر گرفت، مخاطرات و محظورات از میان برخاست»<sup>۱</sup>. منظورش از «علم سوسیالیسم» همان اصطلاح «سوسیالیسم علمی» است. البته نه مفهوم ژرف سوسیالیسم «علمی» در آن عبارت بگنجد، نه در خصلت

«علمی» آن گزافه باید گفت. برخی اصول آن چیزی جز فرضیه نیست، صفت مطلق «علمی» اش هم افسانه‌ای است. همینطور «سوسیالیسم خیالی» بهیچ وجه «خیالی» نیست؛ «سوسیالیسم منطقی» نیرومند و روشنی دارد.<sup>۱</sup> در ضمن، تصور می‌رود طالبوف در این عبارت که «مردم فهمیدند» تکالیفشان باید «درخور استطاعت و استعداد» آنها باشد» از دو شعار مهم الهام گرفته است: «به هر کس بنا بر نیازمندی اش» و «به هر کس بنا بر شایستگی اش»؛ شعارهایی که پایه عدالت اجتماعی را در سوسیالیسم می‌ساختند. به هر حال فکر سوسیالیسم (به مفهوم عام) در سیر تحول تاریخ جدید تأثیر عمیق و گسترده‌ای داشته است - گرچه «مخاطرات و محظورات» بهیچ وجه از میان برنخاست.

در تعریف طالبوف از مفهوم «ثروت» تأثیر همان تفکر به چشم می‌خورد: به عقیده دانشمندان «پولیتیک ایکاتوم» سیم وزر، سرمایه، وجه نقد، مستغلات «نه اینکه منفرداً بلکه همه در یکجا معنی ثروت را نمی‌فهماند؛ و همه اینها چون صفر بی رقم فی نفسه تهی، و لاشیتی و هیچ است». ثروت یعنی: «استعداد»، «زحمت»، «محل» و «عملیات». استعداد یعنی «علم»؛ زحمت یعنی «مساعی بدی و خیالی» (به مفهوم کاربدنی و فکری)؛ محل یعنی «ناف زمین»؛ عملیات یعنی آنچه از زمین به دست می‌آید خواه محصول نباتی خواه معدنی. «پس، ثروت باید چیزی باشد که روح و مدیر عالم تمدن باشد». <sup>۲</sup> البته اقتصادشناسان دیگری هم بودند که سیم وزر و سرمایه را صفر بی رقم نمی‌پنداشتند. برخی از تعاریف او هم استعاره‌ای است، شاید به خاطر تفهیم ساده مطلب.

به هر صورت، با آن برداشت کلی خاصه باتوجه به اینکه خود ناظر حرکت سوسیال دموکراسی قفقاز بود، قاعدتاً می‌بایستی درباره جنبش‌های سوسیالیستی و

۱. زمینه سیر تحول فلسفه سوسیالیسم را در کتاب دیگر به دست داده‌ام (فکر

دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت، قسمت دوم).

۲. کتاب احمد، ج ۲، ص ۸۶.

دست کم تلاش‌هایی که برای تأمین حقوق مزدوران و رنجبران در جهان می‌رفت (که خوب آگاهی داشت) سخنی به میان آورده باشد. همین اندازه ضمن طبقه - بندی احزاب سیاسی، درهویت فرقه‌های سوسیالیست می‌گوید: آنان «همیشه در خیال رفاهیت حالت فقرا و مزدورین هستند، قول و فعلشان همیشه راجع به اصلاح و تسهیل امور معاش ایشان است».<sup>۱</sup> نویسنده دیگر همزمان او که محیط سوسیال دموکراسی آلمان را درک کرده بود، از حقوق اجتماعی طبقه کارگر و قوانین موضوعه کارگری تفصیل بیشتری می‌دهد.<sup>۲</sup> البته در همدلی طالبوف نسبت به جماعت رنجبران و دفاع از حقوق اجتماعی این طبقه تردید نیست، همان اندازه که بر تأمین حقوق برزگران پافشاری می‌ورزید.

در انتقاد بر اقتصاد نظام سرمایه داری گوید:

«رجال اروپا را برای آن مخاطب کردیم که باعث و علت گمراهی ملل متمدنه ایشان هستند؛ مردم را از زندگی طبیعی بیرون کرده‌اند؛ عوض قناعت به احتیاج آنها افزوده‌اند. و در این میان يك فرقه متمولین احداث گشته که زمام اداره ملت فی الواقع در قبضه اقتدار ایشان، و سلاطین و رجال تابع رأی ایشان است. طمع ایشان را سرحدی نیست، و خمار مستی غرور دولت آنها را جز غرق و خون دل فقرای عالم شرابی نباشد. این بساط وحشت تا کی می‌باید؟ ظلم را به اسم عدل، و ظلمت را به جای نور تا کی می‌توان فروخت»<sup>۳</sup>

انتقاد او بر اقتصاد مصرفی بجاست؛ سنجش او در نفوذ اقتصاد سرمایه‌داری در کل دستگاه سیاسی هوشمندانه است. اما دولتمداران نبودند که مردم را از

۱. مسائل الحیات، ص ۱۲۳.

۲. رساله «سیاست تمدن» در اصلاح و ترقی، نوشته خان‌خانان. زبده آن در کتاب «افکار سیاسی و اجتماعی و اقتصادی در آثار منتشر نشده دوران قاجار»، تألیف فریدون آدمیت و همانا طاق، ص ۲۶۵-۲۴۸ آمده است.

۳. مسائل الحیات، ص ۹۲.



«زندگی طبیعی» دور ساختند، بلکه این حالت از عوارض اقتصاد صنعتی و گسترش تکنولوژی بود. در این تحول اگر حدی قائل می‌گشتند نیکوتر بود. ولی اگر منظور طرد مطلق تکنولوژی در حیات انسانی است، لابد می‌بایستی سراغ دیسوجانوس حکیم رفت و ویرا سرمشق قرارداد. خود طالبوف هم چنین اعتقادی را نداشت. اما اگر منظورش از جزء اول آن عبارت این باشد که جماعت سیاستمداران آسیای طبیعی را از مردم سلب کرده و فتنه‌و جنک را در سر می‌پروراندند - حق با طالبوف بود. این معنی را می‌توان از عبارت دیگر او که همانجا افزوده استنباط نمود که گوید: مردان سیاسی غرب در پی «خیالات فاسدهٔ جهانگیری، تجاوز غیر مشروعه و پولتیک‌های توبرتو» هستند.<sup>۱</sup> از نیرنگ و رذالت آن رجال که در کارنوطه چینی جنک جهانی (اول) بودند - هر چه بگوئید کم گفته است. نکتهٔ دیگری که در ربط انتقاد کلی طالبوف باید افزود اینکه در این زمان، تحول مهمی در درون دستگاه سرمایه‌داری غرب کاملاً مشهود بود. این تحول تحت تأثیر مستقیم سوسیالیسم، نفوذ روز افزون احزاب سوسیالیست غرب که عرصه را بر دولت‌ها تنگ کرده بودند - پیش می‌رفت. و چنین نبود که سرمایه‌داران فاعل مایشاء باشند. اما «ظلم را به اسم عدل و ظلمت را به جای نور» فروختن - تقریباً در هر نظام سیاسی کمابیش جاری بوده است، خواه بورژوازی و خواه سوسیالیستی. فقط قضیهٔ نسبت مطرح است. عقل سلیم و شعور متعارفی می‌خواهد که حد آنرا تمیز بدهیم و به قیاس تاریخی درست بر آییم.

رادیکالیسم طالبوف در آخرین رساله‌اش (ایضاحات در خصوص آزادی) نیز انعکاسی دارد. می‌دانیم آنرا وقتی نوشت که به نمایندگی مجلس برگزیده شده بود. آنجا شهامت‌مندانه گفت:

«وقتی که سلاطین ایران نجبارا می‌ستودند و آنها را به تبعهٔ خود حاکم مطلق می‌کردند، دنیا مقتضی نشر این سطوت مصنوعی بود. و نفوذ نجبا واقعاً در

امورات دولتی حکم قطعی داشت. ولی حالا در همه روی زمین حکم قطعی مجاری امور دولتی در رأس فقرا است. هر تبعه فقیر حاصل دسترنج خویش را به خزانه دولت می‌دهد. از اینرو «البته رأی او مقدم و صدای او بلندتر از آن نجیب است که مایه شرفش فقط چاپیدن مردم و دزدی خزانه و خیانت در اداره مملکت است. پادشاه بهتر می‌داند که آنها معدودی بیش نیستند. یقین می‌داند که حالا استقلال پادشاه در اجتماع ابل جلیل قوانلو و دولو نیست، در اجتماع طبقه فقرا است»<sup>۱</sup>.

کاری نداریم که در نظام شبه فئودالیسم ایران طبقه «نجبا» یا اشراف (به مفهوم آریستوکراسی) در کار نبود. به هر حال، طبقه حاکم بسیار بدی داشتیم، به همان نسبت که بنیادهای سیاسی ماقرون وسطایی بودند، و از تعقل اجتماعی منرفی دور افتاده بودیم. اما طبقه‌ای که در جامعه مغرب روی کار آمد و به درجات «مجاری امور دولتی» یعنی سیاسی را قبضه کرد، طبقه متوسط بود نه «طبقه فقرا». در واقع و نفس الامر، کل نهضت فکری و اجتماعی جدید مغرب زمین - از درون آریستوکراسی و بورژوازی برخاست. منادیان آزادی و حقوق اجتماعی ستم‌دیدگان نیز از همان کسان بودند. اگر طالبوف اصطلاح «طبقه فقرا» را استعاری به کار نبرده باشد (چنانکه خودش را نیز از «فقرا» می‌خواند و حال آنکه از طبقه مرفه متوسط بسود) و صف او دور از واقعیت تاریخی است. بازی، طبقه‌ای بی‌فرهنگ و بدون هشیاری اجتماعی نه «در همه روی زمین» به قدرت رسید، و نه هیچگاه عامل ترقی و تحول تکاملی جامعه بوده است. خود او به معنی توجه داشت که نوشت: از «جهله و فعله در هیچ نقطه دنیا اصلاح امور جمهور به عمل نیامده» است.<sup>۲</sup> همه آن ملاحظات به کنار، کل جامعه را به گروه نجبای «معدود» و توده عظیم «فقرا» تقسیم کردن - همان اندازه موهوم است که فرضیه پیچیده مارکسیسم یا «سوسیالیسم علمی» دایر بر دو قطبی شدن جامعه (به طرف سرمایه داران گنده معدود، به طرف توده عظیم

۱. ابضاحات در خصوص آزادی، ص ۷۱-۷۰.

۲. از نامه طالبوف به میرزا فضلعلی آقا که پیشتر نقل کردیم.

پرولتاریا) غیر علمی و غلط ازکار درآمد. طالبوف ظاهراً با الهام گرفتن از همین فرضیه بود که آن قطعه را پروراند. آنچه مهم است تأثیر فلسفه سوسیالیسم است در نگرش عمومی او.

\*\*\*

اماد در خصوص فکر اقتصاد عملی طالبوف: نقشه ترقی اقتصادی او ترکیبی است از اقتصاد اجتماعی، اقتصاد بورژوازی، و دخالت دولت در تعدیل ثروت به راه مساوات اجتماعی. در این جهت عمومی - الفای نظام ملاکی و اجرای تقسیم اراضی؛ برگرداندن املاک خالصه و برانداختن دستگاه تبولداري؛ ملی کردن منابع طبیعی، تأسیس صنایع جدید و پشتیبانی دولت از اقتصاد ملی؛ و محدود ساختن تجارت آزاد خارجی را پیشنهاد کرد.

نظام ارباب و رعیت و نفوذ ملاکان بزرگ باید از ایران برافتد، و «رعیت مالک باشد» یعنی برزگر مالک زمین زیر کشت خود گردد. در این خصوص «سری» را فاش و سفارش می کند: «به کسی نگوئید تا وقت آن برآید». نقشه نسبتاً معتدلی ریخته مبنی بر اینکه: به وسیله «هیأت موثقه‌ای اراضی ملاکان ایران قیمت شود؛ آنها را به تبعه تقسیم نمایند که در عرض سی سال هر کس سهم خرید، قسمت خود را به ضمانت دولت ایران به صاحب ملک ادا کند؛ اگر کسی بخواهد نقد بگیرد، با تنزیل صدوسه هروقت مختار است از بانک پادشاهی پول خود را اخذ کند. بعد از این نباید در ایران ملاک باشد، همه اراضی شخصی یا خالصه دیوانی باید به تبعه فروخته شود که خود تبعه مختار و مالک باشد... و دست اجحاف متنفذین بسته شود»<sup>۱</sup>. پیشتر، ملک خان فقط طرح فروش «املاک خالصه دیوان» را به دهقانان «نه به ملاکین» پیشنهاد کرده بود. به هر حال، طالبوف پیشرو فکر تقسیم اراضی است، فکری که اجراءش اقدام رادیکال و قاطع تری را می طلبد.

اصلاحات عمومی باید «از شعبه مالیّه ابتدا شود». می نویسد: «بنده اطلاع

ندارم که مالیات ایران چقدر است، چطور می گیرند... چطور خرج می کردند. این قدر می دانم که چیزی هست که اسمش مالیات است». از مهمترین کارهایی که مجلس ملی در پیش دارد، اصلاح نظام مالیاتی و تنظیم بودجه عمومی مملکت است. تعیین میزان صحیح عایدات، وضع مالیات جدید بر اموال غیر منقول و مالیات غیر مستقیم، الغای «سیستم تیول»، «استرداد املاک خالصه از غاصبین بلاحق» و «استرداد اموال منهبه» ملت «از مواد اصلی اصلاحات مالی باید باشد. در تنظیم مخارج مملکتی مسأله اصلی قناعت و رهایی از «قبودات تبذیر و اسراف بیشعورانه که جزو اعظم سوء اخلاق وطن ما شده» می باشد. باید بگویم «این همه ظلم و استبداد فوق العاده ایران هرگز بنده را مثل اسراف و تبذیر ایرانی مؤثر نبود». مأخذ وضع مالیات باید مداخل باشد نه از «رئوس تبعه یا نفوس دهاتی فقیر» گرفته شود. مواردی که مالیات بر آنها تعلق می گیرد عبارت اند از: مستغلات، منافع تجارتي و صرافى، صنایع و کارخانه و آسیاب، باغها و مزارع و مراعات و ایلخی، موجب مأموران دولت و وکلا و مستمرى. های دیوانى، دفینه ها، انتقال اموال موروثى، و معادنى کسه در املاک شخصی پیدا می شوند. معادن موجود در اراضى دولتى البته «همه مال ملت است».<sup>۱</sup>

به کار انداختن ثروت ملی، استخراج کان های طبیعى از جمله نفت، تأسیس صنایع جدید، محدود کردن بازار کالای خارجی از عوامل پیشرفت حیات اقتصادى است. به تأسف گوید: پایه روابط تجارتي ایران با همسایگان بر سیاست «درها گشا»<sup>۲</sup> یعنی آزادى بازرگانى قرار دارد، و دیگر کشورها نیز از آن منتفع می گردند.<sup>۳</sup> اگر امتعه خارجی را «بایکوت» کنیم یعنی نخریم و نفروشیم، آن دولتها مدعى ما می شوند.<sup>۴</sup> از این بابت در دل هراس دارد، اما پیشنهاد می کند که: دست کم می توان

۱. ایضاحات در خصوص آزادى، ص ۳۵-۲۹. و ص ۶۳-۶۲.

۲. مقصود سیاست Open door است.

۳. ایضاحات در خصوص آزادى، ص ۴۸.

۴. همان مأخذ، ص ۵۲.

در خرید اشیاء غیر لازم خارجی امساك كرد. مثلاً قلك اصفهان را بپوشیم، از شال یزد و کرمان لباس بدوزیم، به جای ماهوت ادبار اجانب از پوست شیراز کلاه درست کنیم، عوض ظروف چینی خارجه ظرفهای مس نقره نمای مملکت را استعمال نمائیم، غلیان گلی خود را به شیشه دیگران ترجیح دهیم و در يك مهمانی پانصد شمع کافوری اجانب را نسوزانیم، مصنوعات آنها را نخریم و محسود فقرا نیز نگردیم<sup>۱</sup>. تاجر خوب می داند که مال اجانب را به مملکت آوردن گناه است، و مردم را با اسباب های بی وجه و قماش قلب فریفتن، و محصول وطن را از قرب انداختن «شرط اسلامیت» نیست. محن کرین می دانند که خون مردم را به شیشه گرفتن، گندم و زغال را انبار کردن و به فقرا فروختن کفر است. «این جور اندوخته ها در حکم مجهول المسالك است که مردم حق دارند جمع شوند و تاراج کنند»<sup>۲</sup>.

از تدابیر عملی دیگر تشکیل شرکتهای تولیدی است که امتنع اروپائی را در کشور خود بسازیم، و مانع گردیم که بیگانگان ثروت مارا به تاراج ببرند. به قانون چهاردهم رمضان ۱۲۹۹ قمری اشاره کرده گوید: با وضع همین قانون «موسیوهای اجامر متمدن نمای خارجه یعنی امراض مسری ملت ما، دندان طمع را از قاپیدن برکات وطن ماسکستند.» از احصائیه رسمی وزارت داخله معلوم می شود که با متداول گردیدن مصنوعات داخلی در سال ۱۳۱۲ چهار کرویر تومان «مال قلب فرنگی» کمترین ایران وارد شده و یک کرویر تومان بر صادرات مافزوده شده است. همانطور که حکام ما منکر علم اداره اند، و قضات مانیز معتقد به علم حقوق نیستند، تاجران ما هم علم تجارت را قبول ندارند.

تاجر ایرانی یعنی «حمال فرنگی». منتظر نشسته تا آنان «مال قلب و خوش ظاهر و جاهل پسند» خودشان را بیاورند، او دلال فروش گردد و از این راه سودی ببرد. هزار تقلید می کنیم اما حاضر نیستیم این تقلید سودمند را از تاجر باد کوبه ای یا

۱. کتاب احمد، ج ۲، ص ۸۸.

۲. ایضاحات در خصوص آزادی، ص ۴۳-۴۲.

امریکائی بکنیم که برای استخراج معادن نفت خود به تأسیس شرکتی همت نمائیم تا هم خود نفع ببریم و هم وطنمان را از نفت بادکوبه مستغنی گردانیم - و بر ثروت مملکت بیفزائیم. همچنین بایسن سد اهواز، زراعت نیل و شکر را که در گذشته رواج داشتند احیا کنیم، و دست کم از وارد کردن آنها بی نیاز گردیم. اگر رود کارون را به زاینده رود وصل نماییم، به یقین بر میزان زراعت و ثروت خود چند برابر می افزاییم.<sup>۱</sup> البته ایمنی و آسودگی خاطر، شرط «توسیع زراعت و تزئید ثروت» است. «با این عدم اطمینان و دستگاه استبداد، اگر کسی معدن طلا پیدا نماید خاکریزمی کند» که گرفتارستم حکومت نگردد و به اسناد ساختگی برای او وارث های جعلی نتراشند.<sup>۲</sup>

نا اندازه ای که می دانیم، اندیشه منع کشت خشخاش و تولید تریاک هم از نوآوری های اوست. به گواهی خودش: این را «به تقلید احکام آخری مملکت ختا نمی گویم؛ سی سال است در همه مجالس و محافل عرض کرده ام ... و مکتوباً نوشته ام». با همه تنگدستی مالی، باید از تجارت سالیانه یک کرو تومانی تریاک چشم پوشیم، کشت خشخاش را ممنوع بداریم. در عوض، بایسن تدبیر سالی سی هزار تن بر نفوس مملکت می افزاییم.<sup>۳</sup> تجارت تنباکو هم بایسد در انحصار دولت قرار گیرد.

درفکر تاریخی نو بسنده ما، دولتمداری که نقشه ترقی اقتصادی ایران را ریخت و با «سرعت و ثبات در استقرار و توسعه» آن کوشید - وزیری بود که کارخانه های نخریسی و قندسازی برپاداشت و زراعت پنبه آمریکایی را رواج داد، و به دیگر کارهای «نافعه محیی وطن» برخاست. «تاریخ می شناسد که آن شخص بزرگوار شهید راه وطن که بود». خدمات آن مرد تدبیرگر «مدفون خاک فراموشی

۱. کتاب احمد، ج ۲، ص ۶۲-۶۱ همچنین ص ۸۸.

۲. مسالك المحسنين، ص ۱۲۳-۱۲۲.

۳. ایضاحات در خصوص آزادی، ص ۳۱ و همچنین ص ۵۹-۶۰.

و حق شناسی ما گر دید. می توان گفت که سرنوشت وطن... به حکم تقدیر تغییر یافت.<sup>۱</sup> آن مرد میرزائقی خان بود. اما برلوح «تقدیر» چیزی مرتسم نبود؛ هر چه بر او و ایران گذشت علل واقعی تاریخی داشت. حکومت استبدادی، توطئه درباری، نیرنگ و همدستی نماینده سیاسی انگلیس با دشمنان اصلاح و ترقی - سه عامل فاعلی در تعیین سرنوشت او بودند. و این قضیه بی کم و کاست، تکرار پایان کار قائم مقام فراهانی بود.<sup>۲</sup> انگلیسیان - تالی روسیان - که در سیاست بین الملل درزمره تبه کاران تاریخ اند - همیشه علیه هر مرد ترقیخواه وطن دوست و هر جنبش استقلال طلبی به توطئه چینی برآمدند؛ تا سیاست پلید استعماری شان را پیش ببرند و حرکت ترقی را سد کنند.

۱. کتاب احمد، ج ۲، ص ۸.

۲. اسناد رسمی در دسیسه های نماینده سیاسی انگلیس علیه قائم مقام را در «مقالات

تاریخی» به دست داده ایم.





## انتقاد اجتماعی

### ناسیونالیسم و «رستخیز آسیا»

نوشته‌های طالبوف، خاصه مسالك المحسنين، سرشار از انتقاد اجتماعی است، آمیخته به طنز و لطیفه ادبی. فقر دانش و بینش علمی، جمود فکری، انحطاط اخلاق مدنی، فساد اهل سیاست و عاملان حکومت، دنیاپرستی برخی از اهل دین، رفتار ناهنجار فرهنگی مآبان، حقه‌بازی بازاربان و محتکران، «تقلید مضحك» از فرنگستان، نقص تعلیم و تربیت، عیب الفبای فارسی، فقدان حفظ الصحه عمومی، خرافه پرستی توده نادان، سایر آداب دوران جهالت از جمله فالگیری و جادو و جمل - و بسیاری از متفرعات آنها را در بر می گیرد.

این موضوع‌ها را در ارتباط با کل بنیادهای اجتماعی و سیاسی و در منطق ترقی بررسی می کند. عصر ماعهد «ترقی» و «کولنور» است - اما ملك ما «همان ولایت کیخسرو است و ملك قباد»؛ با این تفاوت که آن زمان نصف جهان از آنرا بود و از نصف دیگر باج می گرفتیم، حالا قلمرو ما چند شهرویرانه است و از اتباع خراج می ستانیم. «عواید و قواعد هزاران سال قبل به اقتضای امروزی ما، نسبت

بینا و کور و ظلمت و نور» است.<sup>۱</sup> محور بحث او بهبود و پیشرفت و نجات از واماندگی است. فقط زمینه انتقادهای او را به دست می دهیم.

فقد دانش ماعلت در ماندگی ماست. جای افسوس است که از هر عامی راجع به عالم ناسوت و لاهوت پرسید، اطلاعات بسیط خواهید شنید و «فلک اطلس را چون کف دست خودشان می شناسند». ولی در میان ملت ما هرگز رساله نازه‌ای در علم زراعت، کار انداختن معادن و عراده‌ای ننوشته‌اند. در همسایگی ما به تربیت و تعلیم مردم پرداخته‌اند، توجه «به معلومات زمینی و تربیت لایدمنه امروزی ابنای وطن معطوف داشته‌اند». و کشور دیگری که به اندازه مانفوس دارد، سی هزار مکتب و مدرسه دارد. ولی ما ده «مکتب مقدمات» و ده کتاب مفید اطفال نداریم. ایجاد مدرسه از نان شب واجب تر است. چنین می پندارد که «هر کس به آنجا قدم نهد یعنی داخل مدرسه شود، در سال هفتم پرده از چشم او برافتد، مقام شرف و علویت خود را که عبارت از معرفت نفس است می بیند». همچنین مدارس عالیّه لازم داریم. «همان مدارس عالیّه است که وحوش و بهایم یعنی متعصبین و جهال از او به مسافات بعیده می گریزند». بر عهده دانایان قوم است که مردم را از گمراهی برهانند.

اگر مردی «مجنون دعوی بابی کند، کافر دیگر قرآن جدید بیاورد، مردم را فریب دهد» و در جزیره العرب «عبدالوهابی در آید... طایفه وهابی تشکیل دهد، مواضع متبرکه را غارت نماید - مسئول کیست؟ پس باعث گمراهی هر قوم همان هدایت کنندگان است لا غیر». ناصحان خیر خواه همه جا و هموقت مشوق تحصیل معارف و معلومات هستند و گرنه هر روز «فسادی بروز می کند و به جایی رسد که حالا هستیم».<sup>۲</sup>

در جوهر اذیان می نویسد: «اساس همه مذاهب خدا پرستی است... معرفت نفس، حفظ وجود، محبت نوع، مساوات تمامی خلقت». باز گوید: «همه شرایع

۱. مسالك المحسنين، ص ۴۸.

۲. مسالك المحسنين، ص ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۳، ۱۸۶. کتاب احمد، ج ۱، ص ۱۱۲.

آسمانی و قوانین زمینی فقط برای سهولت زندگانی بشر وضع شده. وقت است که مافدری خدا و رسول را بشناسیم، معنی احکام را بدانیم، بدعت و تحریف را از اصلاح و تکمیل فرق بدهیم، و معتقد باشیم که همه شرایع و قوانین برای هدایت یعنی ارائه ضراط مستقیم زندگی نوع انسانی است، نه برای تراشیدن صعوبت و تردید و اشکال و نادانی. البته اصول شرایع به جای خود محفوظ اند، اما هر دوره ای به مقتضیات زمانه تغییر می پذیرد. (گو با منظور من منطق اجتهاد است). آنچه به دوران خلفای عباسی به کار می رفت، در این عصر ترقی از حیث انتفاع افتاده است. باید هزار مسأله جدید بیفزاییم و احکام تازه وضع کنیم تا قادر به اداره امروزه شویم. آن احکام دوره عباسیان را که بر اثر «تغییر زمان پیرو علیل و خسته شده آسوده می گذاریم، و احکام جدید و مقنضیه را به کار کردن وامی داریم. اخلاف ما می آیند، بر طبق اقتضای عصر خود احکام بیوجه موضوعی (موضوعه) ما را آسوده در مخزن می چینند، می گذارند، و از آن خودشان را وضع و اجرا می نمایند. بدیهی است که عالم حادث است و کل حادث متغیر». <sup>۱</sup> (اینجا بیفزاییم در مجاس اول که اصل «عشرته» مطرح شد، مجتهد بهبهانی به عقل عرفی برهان آورد که اداره مملکت مستلزم وضع مالیات ملکی است، بدون آن نمی شود. آن دور از هم تفکیک کرد).

وصف او در انحطاط اخلاق مسدنی سخت گزنده است، بدین تصور که خواننده را متنبه گرداند: یکی از مورخان هندی «انیربونهچوان» جامعه ما را برای اثبات وجود «اهرم» شاهد می آورد. علما باید جمع شوند و «الفاظ جدید به جهل و ظلمت و نکبت تنزل ملت وضع نمایند، و گرنه با کلمات امروزی صدیک ابن حالت خارج از تصور را نمی توان تحریر با تقریر نمود». چهل کرو در نفوس «باروح انسانی و احساس وجدانی» خود را زنده پنداشته اند و حال آنکه «جسد ملیت ایشان... کمتر از نقطه ذره بینی» شده است. مفهوم «تهذیب اخلاق» مزاج گوئی، تعلق سراسری،

دروغزنی و مداحی می باشد. و همراهش همین «اخلاق فاسدهٔ عمومی است که غیر از سکنهٔ این خاك، هوای محیط و جماد و نبات این مملکت را فاسد و مسموم ساخته». <sup>۱</sup> اگر این مفروضات را بپذیریم که خلق و خوی مدنی ساختهٔ فرهنگ اجتماعی و بنیادهای سیاسی است؛ و معیار سیاست نیکو را درجهٔ فضیلت اتباع جامعه بدانیم در این صورت نازل و تدنی اخلاق مدنی، نتیجهٔ منطقی آن عوامل و روشنگر سرشت بنیادهای اجتماعی و سیاسی است.

تأکید طالبوف نیز بر نظام سیاسی و مسئولیت طبقهٔ حاکم است. به طعن و طنز می نویسد: در یکصد سال گذشته «از میان سی کرور اطفال ایرانی که بیشتر شصت هفتاد سال دارند، ده نفر مرد بالغ بیرون نیامد» مگر یکی دو نفر که آنان هم «مغلوب اکثریت غالبین و منکوب ارجل ظالمین» شدند. (روشن است که لفظ «ارجل» را پروزن «ارذل» و به جای آن آورده). بدین جهت «محور مرکز همیشه محصور دوایربی فضل متملقین و خائنین گردید». و به قول قائم مقام مرحوم: «شعور و کفایت به چه کار؟! فقط گاه به ضرورت در دستگاه امور خارجه شخص قابلی می نشست ولی «هرج و مرج کلیهٔ اوضاع اورانیز در مدار نفع شخصی صدوری نور، متحرک می نمود. معلوم است اگر خرنمی داد قاضی نمی شد». سرانجام «مخزن ملت تا ذرهٔ آخری تاراج بر بریان گردید». در این احوال اسباب اصلاح امور مملکت «از اغراض نفسانی و بی کفایتی رجال» فراهم نمی آید. فساد اخلاق همه جا را فرا گرفت. تا آنجا که عاملان خود را در بند رازداری و حفظ امور «کونفیدنسبال» ملکی نمی دانند. هر اطلاع مخفی به گوش دستفروشان شهر می رسد، و نسخهٔ هر سند دولتی را می توان از میرزاها خرید. هیچکدام از این منشیان اسرار نیستند که دستخطهای شاه را به پول و یا يك نشان مرصع خارجی نفروشد. وزیران و اعیان هر شب امور دولتی را با نوکران خاص خود به میان می گذارند، و اهل دیوان بایند این «وظیفهٔ دیانت انسانی» نیستند که ودیعه را باید نگاهداری کرد و خیانت

نمود. هنرشان این است که اسرار را پس از انتشار مخفی دارند.<sup>۱</sup>

از رفتار و رویه گروهی از علما انتقاد می‌کند؛ خاصه از این بابت که طالب شأن دنیوی‌اند، دربار دارند، پدک می‌کشند، به حساب محصول املاک خویش می‌رسند. (ظاهراً اشاره‌اش به امام جمعه تهران داماد ناصرالدین شاه، و حاج ملاعلی کنی است). یکجا ضمن نامه خیالی و در اشاره به سال وبایی و خشکسالی ۱۲۸۸ می‌نویسد: گندم بهای خون مردم شده، «از آسمان احنکار برای زهاد گندم پرست اوراد جدیده نازل گشته: اللهم ارزقنا قرية واسعة ومزرعة تاسعه الخ». از خود چنین یاد می‌کند: خدا رحمت کند حاج میرزا عبدالرحیم تبریزی را که در کتاب خود راجع به سال قحطی ۱۲۸۸ می‌نویسد: دین و ایمان کجا، محتکران ایران کجا؟ «گندم آدم را از جنت بیرون آورد که آدمیزاده را به جهنم ببرد»<sup>۲</sup>. می‌دانیم کسان دیگری هم بودند مانند شیخ هادی نجم آبادی، مجتهد وارسته روشن بین که نه در پی جیفه دنیوی بود، نه وابستگی به دستگاه دولت داشت. طالبوف به این تفاوت توجه داده نوشت: برماست که «پیش آهنگان ... هادی ومضلّ را فرق دهیم»<sup>۳</sup>.

قربنه آرایش معنوی ما ناپاکی جسمانی است. زندگی روزمره تقریباً تمام طبقات، دارا و ندار، در کثافت‌کده می‌گذرد. علنش فقر نیست؛ فرهنگ اجتماعی است. گویی طالبوف خواسته تصویری ترسیم کند کراحت انگیز: حمام که برای نظافت ساخته شده کانون کثافت است؛ خزینه حمام که برای پاکی است محفل نشو و نما، میکرب‌های همه گونه امراض؛ مطبخ کثیف‌تر از «تون» حمام؛ مسافرخانه همسایه طوبله دواب است پر از عقرب و رطیل و ساس و شپش که جست و خیز می‌کنند. از پوشاك بگوئیم؛ پیراهن سفید تا سجااف چرك و سیاه‌نگردد عوض کردنش جایز

۱. مسائل الحیات، ص ۱۰۰. ایضاحات در خصوص آزادی، ص ۸. مسائل المحسنین،

ص ۱۳۸ و ۲۳۷-۲۳۵.

۲. مسائل المحسنین، ص ۱۴۱ و ۲۳۰.

۳. کتاب احمد، ج ۲، ص ۸۹.

نیست؛ جوراب تانگندند نباید از پای بیرون آورد، دستمالی که صدفبار دماغ را پاک کرده اند لفافه میوه و سبزی است که از بازار می خرند. خیال می کند اگر وصف دستمال کله پزی را بنویسد هر کس «دلش بهم می خورد» و دیگر کسی هوس کله پاچه نمی کند. تصور بفرمایید نیم ذرع کرباس یکسال است که «غیر از غساله دیگ و ظروف» آبی به خود ندیده، هر روز به دیگ و بشقاب و پاتیل سوده شده، و در دهر معلم هندسه ای نمی تواند «وزن چرک و عدد میکرب های» آنرا تخمین بزند. اعیان و تجار ایوان منقش می سازند و چلچراغ آویزان می کنند اما ازده قدمی اش عفونت صادر می شود؛ روزی بیست من برنج می پزند اما صابون در مطبخ حکم اکسیر است؛ لحاف مخمل و اطلس می دوزند اما بوی عرق آن خواب را بر هر جنبنده ای حرام می کند. مردگان را هم سوار کجاوه می کنند، خلقی به دنبال آن روان می گردند، راه ها را می گدازند. و چاوشی می خوانند. به گواهی تاریخ: «دستگاه حفظ الصحة و نظافت اجداد ما معروف آفاق بود» و آداب آنرا فرنگان از ما آموختند. حالا در شهر ما پاکیزگی یکسره مفقود است.<sup>۱</sup>

طالبوف که مسأله عقب ماندگی ایران را در ربط بنیادهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی بررسی کرده است - و خواهان اصلاح یا تغییر بنیادهای کهن به راه ترقی می باشد - موضوع اصلاح الفبا و بسط زبان فارسی را هم ناگفته نگذاشته است. ما که امروزه همه گفت و شنودها و تجربه یکصد و پنجاه ساله تاریخ اخیر را در اختیار داریم - خیلی ساده و آسان است که حکم بر بطلان این نظریه بدهیم که خط و الفبا بهیچ وجه مانع عمده ترقی یا علت عقب ماندگی جامعه های مشرق از مدنیت جدید نبوده است. اما قضیه شایان توجه اینکه اصلاح یا تغییر الفبا، ذهن برخی از نویسندگان نامدار عثمانی و ایران را در سده گذشته رهوده بود. آنرا افسون تحول و ترقی می پنداشتند؛ تا آنجا که سرانجام ترکیه جمهوری به اقدام برآمد و

۱. کتاب احمد، ج ۶، ص ۲۹ و ۵۸. مسالك المحسنين، ص ۱۳۲-۱۲۹. همین جا در شرح سفرش در ۱۳۱۷، چند نکته جالب توجه دیگر هم دارد.

طالبوف از طرفداران اصلاح خط بود نه تغییر الفبا. در این باره استدلال پیشروان اصلاح را تکرار نموده، به رساله «شیخ و وزیر» نوشته ملکم خان اشاره ای دارد. «این خیال عالی اگر اول از من سر می زد ... از اشخاص تاریخی می شدم». به عقیده او: «علت اصلی جهالت ملت اسلام، الفبا یا ابجد مندرس ماست». و اصلاح خط «روح ترقی ملت» است، ولی تغییر آن مصلحت نیست. بلکه باید کاری کرد که خط فارسی «ده يك سهولت» القبای سایر ملل را پیدا کند. یعنی نقطه را از حروف برداریم، اعراب را داخل کلمه بکنیم، زوایا را قائمه بسازیم و اطفال دبستان را از «مرض مهلك استعداد و وقت که نزد ایرانی هیچ معنی ندارد، آسوده نماییم». به علاوه او می پنداشت که با اصلاح «معجز مال» خط، دو گانگی جهان تسنن و تشیع و «عصبيت مصنوعی که سلاطین صفویه و آل عثمان برای پولتیک جهانگیری» خویش به راه انداختند، از میان بر خواهد خاست. و «محبت طبیعی آسیایی و مشرقی» جای آن خواهد نشست.<sup>۱</sup> لابد منظورش این است که اصلاح خط مایه گسترش فرهنگ می گردد، و این خود عامل نوافق و تفاهم میان ملل است.

در پیرامون اصلاح خط، فارسی سره نویسی راهم که هوادارانی داشت عنوان کرده است. او «تصفیه زبان» را از لغت های عربی و به اصطلاح «فارسی بی غش» نوشتن را پاک بیهوده می داند. نظر گاهش از تعصب و افراط عاری است، عقل سلیم عملی دارد. می نویسد: شهزاده دانشور جلال الدین میرزا (نویسنده نامه خسروان) عشق غربی به نگارش «فارسی تمیز دارد» و اینکه ملت باید زبان خود را «از آلاش السنه غیر پاک کند... این خود جهادی است که چون حفظ وطن و مذهب و حیثیت و استقلال واجب عمومی است». به علاوه از تشکیل هیأت دانشمندان و نشر روزنامه مخصوص برای «وضع لغات جدید» صحبت می داشت.

پاسخ طالبوف و جهة نظرش را روشن می نماید: البته زبان هر قوم «بخش

طبیعی» آن است و باید در حفظ آن کوشید. ولی زبان فارسی کنونی با الفاظ عربی ترکیب گشته است. وانگهی زبانی که از خود ده هزار لغت ندارد از اصل «قابل استقلال نیست»، و با تصفیه آن از کلمات عربی «میدان ادبیاتش تنگ می شود». هر زبانی که امروزه چهارصد هزار لغت ندارد «گنجایش علوم این عهد» را ندارد. وضع کردن لغات جدید هم «محال و ممتنع» است، بلکه باید الفاظ خارجی را (از لفظ پولتیک گرفته تا بارومتر، تلفن و اتومبیل) همانطور نوشت و خواند. فقط برای کلمات خارجی باید کتاب لغت بنویسیم و مردم را به معنی و روش به کار بردن آنها آشنا نماییم. از قضا چند سال پیش در روسیه «آنسیکلوپیدی» از زبان آلمانی ترجمه کردند، از خودشان آنچه داشتند افزودند و انتشار دادند. برخی به دندریوسکی رئیس دارالترجمه ایراد گرفتند که: «چرا مستقلاً لغت جامعه روس نمی نویسند؟» آن دانشمند جواب مختصری داد بدین مضمون: «فقط حرص و طنب ستابی کفایت نمی کند کتاب لغت مخصوص روس داشته باشیم» زیرا در هیچ رشته ای از علوم و دانش مدنی لغات روسی نداریم که «یک کتاب جامع اللغات [روسی] ترتیب و تألیف نماییم». از این رو کتاب لغت ترجمه شد و هر چه داشتیم بر آن افزوده گشت «تا که اسباب بزرگی همه آماده شود». نواب جلال الدین میرزا هم در این قضیه «از آرزو گذشته به محروسة افراط عصبیت داخل شده» است. در ضمن آگاه باشیم که مجاهدان «ترقی و اتحاد نوع انسانی می خواهند یک لسان واحد عمومی اختراع بکنند که همه مخلوق دنیا متکلم زبان واحد باشند، به دینار و درهم واحد بیع و شرا کنند».<sup>۱</sup> موضوع هایی که طالبوف و پیش از او دیگران عنوان کرده اند - بعدها از جانب خبرگان ادب فارسی شکافته شده اند، گرچه کمتر اندیشه نوی آورده اند. چند نکته بر پاسخ طالبوف به اجمال بیفزاییم: بدیهی است که هیچ زبانی پالکوبی آلاش نیست و این زاده برخورد فرهنگ ها و تمدن هاست؛ همچون بهم آمیختن اقوام ملل که تصور نژاد خالص را باطل می کند. برای اسم های معنی و مفاهیم نو در تمام



رشته‌های علوم انسانی، نه فقط ناگزیر به وضع لغات جدید با استفاده از فرهنگ کهن فارسی هستیم، بلکه ساخت و منطق زبان فارسی تا درجه‌ای امکان این گسترش را می‌دهد. خاصه اینکه ترکیب الفاظ برای ادای مفاهیم نو، و به خصوص وضع لغات جدید با الفاظ پیشینیان را به معانی تازه به کار بستن، امر قراردادی و سماعی است. مؤلفان و مترجمان ما به درجات در این راه تلاش کرده‌اند، زبان همه رشته‌های علوم انسانی را تا حدی ترقی داده‌اند، و اغلب کمابیش سهمی دارند. چند فرهنگ خوب هم تدوین شده است. با این برهان و تجربه، نظر جلال‌الدین میرزا در برپاداشتن انجمنی از اهل دانش و ادب برای وضع لغات جدید، هوشمندانه بوده است. پیشنهاد طالبوف هم دایر بر تدوین لغات علمی و فنی خارجی، و آموختن روش صحیح به کار بردن آنها فکر پخته‌ای بود. اما قضیه زبان جهانی «اسپراتو» افسانه‌ای است در شمار سایر افسانه‌های روزگار ما مثل حکومت جهانی. ولی اگر مقصود این است که فکری برای آسان کردن «بیع و شرا» در بازار معاملات جهانی بشود، به عقل طالبوف نرسیده بود که نسل پس از او همه قاچاقچیان و دلالان بین‌المللی زبان انگلیسی را فرا خواهند گرفت؛ نکند بازار داد و ستد جهانی کساد گردد و بساط مغربیان برچیده شود.



آخرین گفتار، در ناسیونالیسم و حرکت مشرق‌زمین بر ضد سلطه مغرب است. در فرهنگ اصطلاحات سیاسی شاید کمتر مفهومی باشد که به اندازه «ناسیونالیسم» مورد تعبیر یا در واقع سوء تعبیرهای گوناگون قرار گرفته باشد، خواه در دفاع و خواه در تخطئه‌اش. و در هر دو حال آغشته به افسانه‌های عاطفی بالفاظی جدلی، و در هر دو حال دور از دانش و فرزاندگی. شاید تنها الفاظ «آزادی»، «دموکراسی» و «دموکراتیک» باشند که از بابت تأویل و تحریف‌های خنک و یاوهای که نویسندگان دولتی در حکومت‌های جباری «سوسیالیستی» از آنها می‌نمایند - وجه مشترکی با لفظ ناسیونالیسم داشته باشند. آنان و نوچگان آنان در همه جا، آن مفاهیم را به بازی

می گیرند گرچه در قلمرو روشن اندیشی اعتباری کسب نکرده اند .

در تحلیل استوار و روشن، پایه اصیل و حقیقی ناسیونالیسم حاکمیت ملی است؛ شناختن اراده ملت به عنوان منشأ قدرت دولت . ناسیونالیسم بدین معنی ، مفهومی است عقلانی محض که در منشور «حقوق انسان» قرن هجدهم منعکس است. وجه نظر مؤسسان انقلاب بزرگ فرانسه، و بسیاری متفکران پیش از آن و بعد از آن نیز بوده است. مفهوم «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»<sup>۱</sup> هم جلوه‌ای است از فرضیه حاکمیت ملی، حقی که ایدئولوژی تمام نهضت‌های آزادی و استقلال طلبی آسیا و آفریقا را برضد استیلای خسارچی و استعمار مغرب زمین پروراند . ناسیونالیسم در يك جهت عمومی در مغرب و مشرق رشد یافت؛ و در جهتی دیگر انحراف بزرگی داشت که بهیچ وجه عمومیت نداشت : (۱) رشد آن در جهت هشجاری ملی بود که از فرهنگ و پیوندهای معنوی جامعه سرچشمه می گرفت ، همراه ادراک وطنخواهی و گاه با عواطف شاعرانه و رمانتیک . (۲) انحرافش در جهت تعصب در ملت پرستی (شوینیسم) بود، آغشته به تصور موهوم نژادپرستی و یا برتری نژادی-انحرافی که به حقیقت بیگانه از فرضیه اصیل ناسیونالیسم بود، و عاری از هر پایه علمی و عقلانی. هولناک‌ترین پدیده‌های آن ثبت تاریخ سیاسی و فرهنگی قرن بیستم اروپاست . نمود دیگرش را در خاور میانه می‌شناسیم.<sup>۲</sup> بهم آمیختن آن معانی، به هر علت تاریخی با انگیزه سیاسی، مایه کژاندیشی‌ها و سوء تعبیرهای گوناگون از ناسیونالیسم گشته است. واضح است هر کدام از آن مفاهیم و مسائل ، تفصیلی در آثار فلسفه سیاسی و اجتماعی دارد؛ موضوع غور رسی رساله‌های فراوانی است . فقط برای شناخت عقاید و آرای نویسنده ما ، به منطق

### 1. Self-Determination

۲. از فرضیه‌های مرده «پان اسلاویسم» ، «پان ژرمنیسم» و «پان تورکیسم» گرفته تا نظریه «ناسیونال سوسیالیسم» آلمان هیتلری و «صهیونیسم» جعلگی پدیده‌های گوناگون همان تعصب و جنون نژادپرستی هستند.

ناسیونالیسم توجه دادیم که زمینه سخن روشن باشد، خالی از ابهامات و ناهمی‌های مفسران.

طالبوف همزمان رشد ناسیونالیسم در مشرق زمین بود. نه تنها در ایران و مصر و عثمانی بلکه در هندوستان و چین و ژاپن، حرکت محسوس داشت. هنوز هم با وجود جریان‌های فکری نیرومند دیگر، ناسیونالیسم در اغلب جامعه‌های آسیا و آفریقا نیرومندترین ایدئولوژی سیاسی است. این واقعیت است ظهور ناسیونالیسم در مشرق و نمو تدریجی‌اش به صورت پدیده هر تحرك اجتماعی، زاده دو عامل اصلی بود: ۱) نجر به ملموس و عملی از تعرض و ستم، استعمار و غارتگری اقتصادی مغرب زمین. به علاوه، روس نیز که دوران نوحش و عقب افتادگی را بر اثر تماس با مغرب زمین پشت سر گذارد، به خیل همان متعدیان غربی پیوست.<sup>۱</sup> در اقلیم آسیا، خاصه سه کشور بودند (ایران، عثمانی و چین) که طعم هر دو استعمار و تعرض اروپایی و روسی را چشیدند، و هر دو را دشمن حاکمیت و استقلال و آزادی خویش یافتند. ۲) نشر اندیشه‌های اجتماعی و سیاسی جدید عقلی که همراه آن ناسیونالیسم را آورد. و بنیان نظام سیاست کهنه و به طور کلی سایر بنیادهای اجتماعی کهن را در جامعه‌های آسیایی اوزاند، و سپس به درجات درهم فرو ریخت. همان سیر تاریخی بود که ناسیونالیسم ایرانی پدید آمد؛ به علاوه اینکه فرهنگ سیاسی گذشته ما، آمادگی ذهنی خاصی را برای رشد سریع فکر ناسیونالیسم

۱. خلاصت امپریالیسم و توسعه طلبی روس از آغاز «حرص زمین خواری» (Land - Hungry) بود. روس در سیر عمومی توسعه طلبی خویش، به هر منطقه‌ای که در حول و حوش خود توانست دست بپندارد، آنرا باهید و در دولت متمرکز روس مستهلك گردانید. نقطه‌ای نیست که به زیر سلطه او درآمده باشد و مجال آزادی و استقلال یافته باشد. جنبش‌های ناسیونالیستی را به هر کجا سبانه سرکوب کرده است. فطرت ددمنش دولت در نظام سیاسی روس، خواه در حکومت «ابوان مخوف» و خواه در حکمرانی حزب کمونیست هیچگاه تغییر نیافت. نوچگان او هر چه می‌خواهند بگویند، واقعیت همان است.

فراهم می ساخت. بدین معنی که برخی عناصر و مواد اصلی ناسیونالیسم مانند تصور ایران زمین، ملت ایران، زبان و فرهنگ فارسی، دلبستگی به پیوندهای کهن تاریخی (حتی پیش از ظهور ناسیونالیسم اروپایی) وجود داشتند - که در مجموع بدون مبالغه، نوعی هشیاری تاریخی می بخشید.<sup>۱</sup> نوشته اند: مفهوم سیاسی جدید «وطن» و «ملت» از عثمانی به ایران راه یافت.<sup>۲</sup> این عقیده خطای محض است. فکر ناسیونالیسم غربی، بیشتر و مستقیماً از فرانسه به ایران رسیده بود. پیش از آنکه نویسندگان فرقه «عثمانیان جوان» از جمله ابراهیم شناسی و نامق کمال، سخنی از وطن و ملت (به معنای سیاسی جدید آنها) به میان آورند، شاگردان ایرانی در پاریس با مفهوم ناسیونالیسم اروپایی دقیقاً آشنایی یافته بودند. این حقیقت تاریخی را در تصنیف دیگر باز نموده ایم. در شرحی که کنت دو گوینو راجع به «آزاد اندیشان ایرانی» نگاشته، اندیشه ناسیونالیستی یکی از شاگردان ایرانی را به دست می دهد که در انقلاب ۱۸۴۸ پاریس شرکت داشته بود، عقاید انقلاب بزرگ فرانسه و تحول سیاسی و اجتماعی آنرا نیک می دانست. او همفکرانی هم در میان شاگردان ایرانی داشت.<sup>۳</sup> در منظومه تفکر سیاسی طالبوف، ناسیونالیسم عنصر بسیار نیرومندی است. او از روشن اندیشان دوره بلا فصل حرکت مشروطه خواهی است که در نشر و گسترش اندیشه ملی سهم بسزایی دارد. علاوه بر پایه های سیاسی فلسفه ناسیونالیسم، شاید روزگار هجرت و غربت خاصه زندگی اندوهبار مهاجران ایرانی (که بارها به آن

۱. در تنها جامعه دیگر مشرق زمین که چنین هشیاری تاریخی وجود داشت چین بود.

۲. حسن تقی زاده، خطابه در اخذ تمدن خارجی، ص ۳۰. او تحقیق بکری در تاریخ اندیشه های اجتماعی و سیاسی نداشت، دانش او در فلسفه اجتماعی و سیاسی غربی هم در حد مقدمات بود. نه فقط هیچ تحلیل تازه و درخشانی در نوشته های اجتماعی و سیاسی اش سراغ نداریم، مجموع آنها در حد خیلی متوسط است. اشتباهات تاریخی و سیاسی هم کم ندارد. او در یکی نوشته دیگر بصیرت و خبرگی علمی داشت که ربطی با گفتار ما ندارد.

۳. اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی، ص ۲۴۹ به بعد.

اشاره دارد) عامل عاطفی در وجهه نظر کلی او باشد، یادست کم تأثیری در ذهن او بخشیده است. در عین حال، چنانکه خواهیم شناخت جهان بینی او فراسوی افکار ملی صرف است؛ به جهان آسیا می اندیشد و به کل جهان انسانیت. این نشانه فراخ اندیشی و سعه ذهن و منش اوست که خصلت هر نویسنده اجتماعی شایسته ای می باشد. طالبوف همه جا «وطن» و «ملت» را در ربط اصول ناسیونالیسم به کار می برد. الفاظ: ملیت، ملت خواهی، ترقی ملتی، منافع ملی، جسم ملی، تنسیج ملیه، حب وطن از اصطلاحات متعارفی بلکه ورد زبان او می باشند. شعر سیاسی ملی هم سروده است. می نویسد: در کشورهای مغرب جمهور مردم از «فقیر و غنی معنی حب وطن را در مسلک واحد فهمیده اند، و استغنائی شرف... را مساوی مالک می باشند». کودکان در مدرسه می آموزند که «غیرت و منیت و عصبیت بشری فقط در حفظ سربستگی وطن و ناموس وطن و ازدیاد ثروت وطن... و احترام مذهب و رسوم وطن است و بس». ما ایرانیان جزو هزارید بختی دیگر از «محبت مقدسه وطنی» بیگانه گشته ایم. باید هوشیار گردیم که «وقت فلسفی» و عرفانی قدیم به سر آمده که می گفتند:

این وطن مصر و عراق و شام نیست،

این وطن شهری است کو را نام نیست.

باید به خود آیینیم. این سرزمینی که «وظیفه ما در حفظ او و ترقی... اوست ایران است». از طریق بسط معارف مردم را به حقوق خویش بینا کنیم، به پیشرفت صنایع وطنی تشویق نماییم تا «در میان ملت يك وحدت كامله و تنسیج ملیه به عمل آید، و سعادت افراد به يك هیأت جامعه برکات عمومی مبدل گردد». به فرزندان خیالی خود، احمد هم همه جا درس وطن دوستی می دهد. و بالاخره: «محبت وطن را با اعمال پست اهل دولت نمی توان از دل زدود»<sup>۱</sup>.

شکست های تاریخی ایران و زبونی آن در برابر تجاوز بیگانگان عواطف

۱. ایضاحات در خصوص آزادی، ص ۷. کتاب احمد، ج ۲، ص ۳ و ۴۶ و ۴۷.

ملی‌اش را برانگیخته، شکایت دلفکار دارد: باز دست‌رفتن سرزمین قفقاز و از آن همه‌کشتن و تاراج و اسارت هموطنان ما، ذره‌ای «رشته غیرت ما متنبه نشد». دوبار «ملک موروئی» خود (شهره‌رات) را به تصرف آوردیم، ولی در برابر زور مجبور به تخلیه‌اش گشتیم. همچنین نیمی از خاک بلوچستان را «به وساطت یک دوست» از سرزمین ماقطع کردند. مگر نه این است که اگر بیگانگان به خاک ما تجاوز کنند، حقوق ما را پایمال نمایند و سنت‌های ما را براندازند - باید به «حفظ استقلال وطن یعنی حفظ حقوق و وجود خود» برخیزیم؟ باینکه همچون مردمان «بی نعصب» به زبونی سرفرو آوری، به ستایش آنان بر آئیم، و در انتظار رحمت غالیین متعدی بنشینیم؟! از تعرض روس و انگلیس، حرص و سیاست استعماری‌شان همه‌جاسخن می‌راند. حتی رساله مستقلی در این موضوع نوشته است. می‌گوید: از دست این دو همسایه به ستوه آمده‌ایم، هر روز بهانه‌ای می‌تراشند و مطالبه تازه‌ای در نفی حقوق ما دارند. ایران باید دوستان شبرده داشته باشد، یکی را بدهان این و یکی را به دهان آن بگذارد. (تابه تعبیر ما سگان از پارس بیفتند). وزیران ما باید مدام در تدبیر مدارا نمودن با این دودمدعی قلدر باشند، و محکوم مترجمان «کشیف» سفارتخانه‌های روس و انگلیس. هر روز که وزیران به زبان شکایت حضور پادشاه می‌رسند، این عبارت را می‌شنوند: «برو مدارا کن، اسباب دل‌آزردگی نچین، هر چه می‌خواهند بده، هر چه می‌خواهند بکن». چه مصیبتی است!

در باره پیمان ۱۹۰۷ میان روس و انگلیس و منطق سیاست استعماری می‌نویسد: روس و انگلیس بر سر تعیین مرز حوزه نفوذ خود در کشمکش هستند. روس می‌کوشد به جنوب ایران‌رنخه باشد، انگلیس تقرب روس را به خلیج فارس مسئله «موت حیات» خویش می‌داند. این «مجاورین مقتدر جسور» سیاست خود را بر پای‌ث‌زور قراردادده‌اند. در این میانه، وزیران ما در غفلت «خطر عظیم» می‌گذرانند، و با این «افسانه» که: «انگلیس چه حق دارد، روس چه حق دارد - دل خوش

می‌دارند، و نمی‌دانند که انگلیس و روس مدتی است ایران را مسلوب‌الحقوق می‌دانند. باید آگاه بود که اگر «رشته استقلال و اقتدار ملی» از هم بگسلد، احیای آن پس از شش قرن هم شاید میسر نباشد. درس شهادت و دفاع از حقوق وطن را باید از مقاومت بوئرها آموخت، در جنگ ترانسوال (۱۹۰۲) بر علیه دولت متجاوز انگلیس. در میان بوئرها حتی يك نفر منافق و جاسوس بیگانه یافته نشد. «رجال خائن و ملت فروش» مشرق زمین که حبشیت خویش و ملل خود را می‌فروشد، از بوئرها سرمشق بگیرند و بیاموزند که «ملت بی وطن بشر نیست».<sup>۲</sup>

با آن وجه نظر ملی است که از دولتمداران ژاپن گذشته، تنها از يك مرد در ایران ستایشی به سزا دارد. گویی آرزوهایش را در شخصیت او منجم می‌بیند. آن مرد «امیر کبیر شهید» است. با وزیران پیش از او کاری نداریم، «تاریخ داند و آنها». اولین وزیر «مستعد فوق العاده‌ای» که نقشه ترقی ایران را ریخت و تدابیر سیاسی بزرگ به کار بست او بود. روزگارش در «احیای خیال عالی خود و خوشبختی ملت ایران» مساعد نگردید. هر کس از میرزا حسنعلی خان امیر نظام گروسی داستان مراجعتش را از خراسان، و از علی خان پسر نظام الدوله قضیه گسیل سفیری را به ترکستان، و سخن ملای خاتون آبادی، و مطلب نیکلای اول امپراطور روس را دریابا درباره آن مرد شنیده باشد به روح او فاتحه می‌خواند.<sup>۳</sup> اگر «سپهر بی مهر» (اشاره به لسان‌الملک سپهر) برای خاطر کسب مواجش ساحت کفایت او را شسته، و دفتر خدمات ویرابه نام میرزا آقاخان نوری نوشته، یا قآنی شاعر پیشه هجوش کرده است، آبروی خودشان را برده‌اند. روزی خواهد رسید که همکل آن مرد «کبیر آسیا» را از زیر بزنند و درموزه ملی ایران برپا سازند. پس از او مرد تاریخی دیگری ظهور نیافت. نه اینکه نسل او یکسره قطع شده باشد بلکه

۱. مسائل الحیات، ص ۸۷.

۲. سیاست طالبی، ص ۳۱-۳۲. کتاب احمد، ج ۲، ص ۷۷.

۳. از آن چهار روایت که به اشاره گذشته، آگاهی نداریم مگر درباره سفارت رضا

قلی خان هدایت به ترکستان.

«تراکم اظلال مانعه، افق طلوع این جور شمس و رجالیه را مکدر نموده» است.<sup>۱</sup> یعنی مردان تاریخی پرورده احوال و کیفیات تاریخی هستند که دلالت بر فهم تاریخی طالبوف دارد.

\*\*\*

اما در حرکت آسیا:

گفتیم که «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» ناشی از حاکمیت ملی و فلسفه ناسیونالیسم است. این حقی است که از یکسو در تعارض مطلق یکی از اصول کهن حقوق بین الملل قرار می گرفت. و از سوی دیگر ایدئولوژی سیاسی تمام جنبش های استقلال طلبی آسیا و آفریقا را بر ضد سلطه و استعمار مغرب زمین ساخت. در جهت اول، حقوق بین الملل بنا بر سنت دیرین، به زور و تعرض مشروعیت می بخشید؛ استیلا و تصرف عدوانی را منشأ حقوق قانونی می شناخت. به عبارت دیگر آنچه در روابط بین الملل نفاذ قانونی داشت وضع بالفعل بود، نه حقوق بالقوه. نخستین بار جامعه ملل اعلام کرد که: هیچ عمل غیر قانونی، و هیچ تغییری در تمامیت خاکی و استقلال کشوری نمی تواند منشأ حق قانونی گردد.<sup>۲</sup> در جهت دوم، مغرب زمین که به تعبیری یکی از فیلسوفان تاریخ: در چهارصد و پنجاه ساله اخیر نسبت به جهان غیر مغربی «متعدی» بوده است<sup>۳</sup> - ناسیونالیسم را پروراند و نهضت های

۱. نگاه کنید به سیاست طالبی، ص ۱۰۳-۹۰.

۲. قطعنامه جامعه ملل (۱۶ مارس ۱۹۳۲) که از «دکترین استیمسون» سرچشمه می گرفت، بیان کننده افکار عمومی جهانی نسبت به تعرض نظامی ژاپن به خاک منچوری چین بود. درباره آن تصمیم جامعه ملل نگاه کنید به مأخذ زیر (جلد اول، چاپ ششم، از صفحه ۱۳۶ به بعد):  
L. Oppenheim و International Law

۳. p. 4 و The World And The West و A. Toynbee آرنولد توینبی در آخرین اثرش، «تجربه ها» (Experiences) که فقط متعهد به محبت انسانی و جهان انسانیت است، شعر حافظ را که بر سنگ قبر او حک شده نقل کرده است. امامی نویسد: «ناسیونالیسم تقریباً نود و پنج درصد مذهب نود و پنج درصد کل نژاد آدمی است». در کل جامعه ها، خواه کمونیستی خواه کاپیتالیستی «منافع ملی» مقدم بر تمام ایدئولوژی هاست.



استقلال طلبی را علیه مغرب در جهان به وجود آورد. کشورهایی که مستقیم یا غیر مستقیم تجربه تعرض، ستمکاری و استعمار غربی را داشتند به پا خاستند و خواهان حقوق سیاسی خود و تعیین سرنوشت خویش گشتند.

در این سیر و سلوک، طالبوف مسأله حق آزادی ملل را به میان کشیده است؛ «در سخن آسیا» را علیه مغرب زمین در چشم انداز تاریخ می جوید. این ادراک او روشنگر فکر تاریخی اوست. باید توجه داشت اوزمانی حقوق سیاسی و استقلال خواهی ملل را عنوان کرد که مشروعیت زور و غلبه، در فرضیه حقوق بین ملل هنوز متزلزل نگشته بود؛ بلکه دولت های زورمند ابدأ اکراهی و تأملی نداشتند که به حربه تجاوز عربان دست یازند، و سرزمین های غیر را به تصرف در آورند. پس اراده خود را بر دیگران تحمیل گردانند. (مشتبه نشود، آنچه گفتیم ابدأ بدین معنی نیست که زور و تعدی از صحنه روابط بین ملل رخت بریست؛ سخن بر سر تحول فلسفه حقوق بین ملل است. زور به عنوان عامل تعیین کننده، آن گاه نفی خواهد شد که حاکمیت لگام گسیخته دولت های بزرگ در سیاست جهانی مهار گردد). باری، طالبوف در گفتگوی خود بر سر حق آزادی ملل و حرکت استقلال طلبی کشورهای زیر سلطه بیگانه به منطق بی پروای «غالبیت و مغلوبیت» توجه می دهد. وبدون ذکر نام نیچه، عقیده داروینیسم اجتماعی آن فیلسوف را هم خاطر نشان می نماید. گرچه آنرا ساخت ناخوش آیند می داند، به واقع نگری و اقلیت زهر بار سیاست بین ملل را نمیزمی دهد. آرمان او تحقق حقوق طبیعی آزادی ملل است؛ بر افکندن بساط استعمار و استیلای مغرب زمین را محتوم سیر تاریخ می شمارد. او به «محبت طبیعی آسیایی و مشرقی»<sup>۱</sup> بستگی عاطفی دارد؛ برای نیروی انگیزش و بالقوه جهان آسیا «قدرت مدهشه» ای تصور می نماید که چون به کار گیرند می توانند مغرب زمین را به زانو در آورند. اما به تحلیل خون سرد عفلاتی که می رسد هشیار است که احیای آسیا منوط به این است که آسیائیان «اوطان خود را از احتیاج صنایع اروپا مستغنی» بسازند، و در فکر

و دانش و تأسیسات سیاسی ترقی کنند. ورنه همین آش است و همین کاسه.<sup>۱</sup>  
با زبده گفتار خود طالبوف به پایان می‌بریم:

«در حقوق بین الملل حق را در معنی حقیقت استعمال می‌نمایند؛ و حقوق دولتی که بک کشور تبعه دارد با دولتی که ششصد کشور است، مساوی است... اما دول مقتدره باز صرفه خود را می‌برند». برخی دانشمندان آلمان «منبع تولید حقوق را در غالبیت و مغلوبیت می‌دانند، و در حقوق پولنیکی غالب را دارای حقوق و مغلوب را مسلوب الحقوق می‌گویند». به تعبیر یکی از حقوقدانان: «تولید و اجرای حقوق برای نظام عالم و بقای نوع است. هر مملکت که در آنجا حقوق مشخص و محفوظ نیست، تصرف آنجا حق و اجبی» یعنی ضروری است. به عبارت دیگر: «حق آن است که با قوه اجبار به استقرار یابد». کنه مسأله این است: دولت‌های اروپایی حقوقی را ادعا می‌نمایند که «منبع تولیدش، غالب و مغلوبی یا ضعف و اقتدار است». این عقاید را «محض بادآوری» ذکر کردیم.

۱. درست نیم قرن پس از نوشته طالبوف «کنفرانس کشورهای آسیایی و آفریقایی» از بیست و نه دولت که بسیاری از آنها تازه به استقلال رسیده بودند، در باندونگ تشکیل شد (آوریل ۱۹۵۵). آن محبت «آسیایی و مشرقی» در عبارت پردازی‌های سیاسی جلوه داشت، اما راستش اینکه همبستگی معنوی و حقیقی چندان محسوس نبود. دولت‌ها بیشتر در پی کارو کاسبی و منافع آتی خویش بودند، و کمتر به آرمان بلندی می‌نگریستند، مگر «اونو» نخست وزیر بزرگوار برمه که شاعر بود. (گواه من تجربه من است که در آن مجمع نماینده ایران بودم). به دنبال آن‌هم که جامعه کشورهای «نامتهد» به وجود آمد - برخی از متعهدترین و سرسپرده‌ترین دولت‌ها به آن جرگه پیوستند؛ و برخی که تعدی و اهانت استیلای غربی را بیشتر تحمل کرده بودند (مانند هند) جای پای همان دولت‌های متجاوز گام نهادند و در سیاست جهانی همان دغلکاری انگلیسی را به کار گرفتند؛ همان‌طور که برخی دیگر به صورت پیچ و مهره‌های بیجان سیاست‌های دو «بلوک» شرق و غرب در آمدند و استعمار نوهم مجال جلوه‌گری یافت. در این تحول تاریخی، جهان سوم بر رویهم (اما نه به اطلاق) چندان ترقی نصیب نگشت، دور مانده از آرمان‌های گذشته.

اما به وقایع سیاسی نظری بیندازیم : انگلیس ممالک مصر و سودان را «مطابق کدام حق از دولت عثمانی قاپید»؟ حالا می‌خواهد تبّث را هم به زیر سلطه خویش در آورد؛ فرانسه می‌خواهد به استناد «حق جاراالجیبی» مراکش را بخورد؛ امیر ماداگاسکار راهم وظیفه‌خوار خویش ساخته است؛ ژاپن همان حقوق را از امپراطور کره مطالبه می‌نماید. همچنین چهارده کرور مردم جنگاور افغان از ترس انگلیس «محصور و مقفل» گشته، استقلالش در گرو سالی دو کرور تومان قسار گرفته است. با این پول «در معنی، حقوق ملیت خود را، ترقی خود را، تجارت خود را، کسب معارف خود را سلب نموده» اند. بالاخره «از حوادث متراکمه سلب حقوق ... قول معتقدین ذی حقوق بودن غالب، و بی حقوق بودن مغلوب» چون آفتاب چشم «رجال بی‌ناموس آسیا» را خیره کرده است. در این روزگار «حق وقتی حق و منتج سعادت است که صاحب او وجوب حفظ او را بداند، و آلا نه حق موجود است نه صاحب او. و بی‌تردید امروز غالب ذی حقوق، و مغلوب بی حقوق است». ملل اروپایی «فساد این عقیده را وقتی می‌دانند و می‌فهمند» که بیش از ششصد کرور مردمی که از مغرب آسیا تا مقطع آسیا، در هزار و دویست فرسخ مسافت مسکون هستند «به حس آیند و قدرت مدهشه خود را دریابند، به همدیگر بسافته شوند و از غاصبین به مطالبه حقوق مقصوبه خود بر آیند، وجوب حفظ او را می‌فهمند، و قدرت اتحاد را حالی شوند، و اوطان خود را از احتیاج صنایع اروپا مستغنی می‌سازند». آن زمان است که مغرب زمین به خود آید و ناگزیر «حقوق غالیّت» را مبدل به حقوق «انسانیت» گرداند. و اینکه گفته‌اند: هر چیز به اصل خویش بازمی‌گردد، مصداق می‌یابد. این قضیه در شمار تصورات واهی نیست؛ بلکه «از قضایای آسمانی و تقدیرات» است که «باید بشود و می‌شود. هیچگونه تدابیر مغربیان پیش‌بندی جریان سیل این واقعه را قادر نیست».<sup>۱</sup> محتوم حرکت تاریخ است.

## فهرست نام کسان

- آخوندزاده، میرزا فتحعلی ۸  
 آشتیانی، حاجی میرزا حسن ۸  
 آقاخان نوری، میرزا ۹۳  
 ابوطالب نجار ۱  
 اپیکتوس ۶  
 احتشام السلطنه، میرزا محمودخان ۵۷  
 اسدآبادی، سید جمال الدین ۸  
 امیرکبیر، میرزا تقی خان ۱۹، ۷۶، ۹۳  
 امیرنظام، حسنعلی خان ۹۳  
 امین الدوله، میرزا علی خان ۵۲  
 امین السلطان، میرزا علی اصفرخان ۵۴  
 انیریونچه وان ۸۱  
 اونو ح ۹۶  
 ایوان مخوف ح ۸۹  
 باکل ۸، ۲۴، ۲۵  
 بننام ۸  
 بهبهانی، سید عبدالله ۸۱  
 بیسمارک ۱۹، ۵۵  
 پیرنیا، میرزا حسن خان ۵۳، ۵۵، ۵۶  
 تقی زاده، حسن ۱۱  
 توبینی، آرنولد ۹۴  
 نقه الاسلام شیرازی، سید ابراهیم ۴  
 جلال الدین میرزا ۸، ۸۵، ۸۶  
 جمال اصفهانی، سید ۱۰  
 حاجی آخوند ۱۰  
 حبیب اصفهانی، میرزا ۸  
 حریری، محمد آقا ۹  
 حیدرخان (حیدر عمواوغلی) ۶۳  
 خاتون آبادی، ملا ۹۳  
 خویی، حاج میرزا یحیی ۱۲، ۹۹

دندریوسکی ۸۶

رنان ۱۸، ۱۸، ۳۲

روسو ۵، ۸

سعدالدوله، میرزا جوادخان ۵۸

شناسی، ابراهیم ۹۰

صدیق حضرت، میرزا محمدخان ۵۶

طالبوف میرزا عبدالرحیم

(اغلب صفحات)

طباطبایی، سید محمد ۱۱، ۶۳

عبدالرسول کاشانی، ملا ۸۳

علی خان ۹۳

علیمراد نجار ۱

عنایت، حمید ح ۵۲

فرمانفر، عبدالحسین میرزا ۵۸

فضلعلی آقا، میرزا ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲

۵۶، ۵۹، ۶۲

فلاماریون ۳

قاآنی ۹۳

قائم مقام، میرزا ابوالقاسم ۸۲

کاظم خان، میرزا، ۶

کامران میرزا، ۱۰

کانت ۸، ۳۴

کمال، نامق ۹۰

کنی، ملاعلی ۸۲

کنت ۲۰

لسان‌الملک، محمدتقی سپهر ۹۳

مارکوس اورلیوس ۳، ۶، ۱۷

مستشار الدوله، صادق ۱۱

مشیرالدوله، میرزا جعفرخان ۵۲

مشیرالدوله، میرزا حسین خان ۵۲

مشیرالدوله، محسن خان ۵۲

مشیرالدوله، یحیی خان ۵۲

مشیرالسلطنه، میرزا احمدخان ۵۸

مشیرالملک = پیرنیا

مظفرالدین میرزا (شاه) ۶، ۹، ۵۳، ۵۷

ملکم خان، میرزا ۸، ۸۵

مؤمن‌الملک، میرزا حسن خان ۵۶

میرزا آقا فرشی ۹

میل ۳۳، ۳۴

نابلئون ۱۹

نادرشاه ۱۹

ناصرالدین شاه ۸، ۸۳

ناظم الدوله، میرزا اسدالله خان ۹

نجاززاده (طالبوف) ۴

نجم آبادی، شیخ هادی ۸۳

نظام‌السلطنه، حسینقلی ۵۸

نیچه ۸، ۹۵

نیکلا (اول) ۹۳

ولتر، ۸، ۳۳

هابز، ۲۲

هدایت، رضاقلی خان ۹۳

## دیگر آثار فارسی نویسنده:

امیر کبیر و ایران

فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت

اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده

اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی

اندیشه ترقی و حکومت قانون

فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت

ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران

شورش بر امتیازنامه رژی

آشفته‌گی در فکر تاریخی

مقالات تاریخی